

## آشوب و بی نظمی بزرگ در نظام جهانی و آلترناتیو انقلابی



### ۱- امپریالیسم آمریکا به سوی یک «توفان کامل»\*

حدت‌یابی هم‌زمان و آمیزش استثنائی تضادهای گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک، امپریالیسم آمریکا و جهان سرمایه‌داری را بسرعت به سوی وضعیتی می‌راند که «توفان کامل» بهترین واژه برای توصیف آن است.

**گلوبالیزاسیون به ضد خود تبدیل می‌شود**

گلوبالیزاسیون یا گسترش جهانی و پُر هرج و مرج سرمایه‌داری، در بیست سال گذشته با تمام قوا هر مانعی را در مقابل بسط و گسترش سرمایه‌کنار زد، دور افتاده‌ترین نقاط جهان و بی‌اهمیت‌ترین رشته‌های تولید را در نوردید و جهان سرمایه‌داری درهم تنیده‌تری آفرید. سرمایه با سرعت و نرخ سودهای بی‌نظیر انباشت کرد اما گسل‌ها و شکننده‌گی‌های جدید و جدی‌تری در ساختارش پدیدار شد. سقوط مکرر بازارهای مالی در دهسال گذشته که هر بار مخرب‌تر و در مقیاسی عظیم‌تر سربلند کرده اند بازتابی از این بحران ساختاری- جهانی سرمایه‌اند. آزادی عمل‌های دوران «پایان جنگ سرد» و گلوبالیزاسیون یک به یک بر گردن نظام سرمایه‌داری گره می‌خورند و آن را تهدید می‌کنند.

تا بیست سال پیش نظام جهانی بر محور رقابت دو بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی غرب و شرق (یکی به سرکردگی آمریکا و دیگری با سرکردگی شوروی که تحت لوای «سوسیالیسم» با بلوک سرمایه‌داری امپریالیستی غرب برای کسب مناطق نفوذ در جهان رقابت می‌کرد) استوار بود. اما با فروپاشی شوروی آن «نظم امپریالیستی» که روابط قدرت سیاسی را میان قطب‌های سرمایه‌داری جهانی تنظیم می‌کرد نیز فرو ریخت. «جنگ سرد» میان این دو بلوک امپریالیستی (که چندان هم «سرد» نبود زیرا با جنگ‌های «نیابتی» که در سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکا لاتین به راه می‌انداختند و با نفوذ در جنبش‌های «رهائی‌بخش» آمال مردم را به خاک و خون کشیده و آنان را

درباره ارومیه هم از دست جمهوری اسلامی به ستوه در آمده است

صفحه ۵

معنای سیاسی- اجتماعی کشتار ۶۷

صفحه ۷

به یاد رفیق محمد فرهادی (محمد رالا)

صفحه ۸

به یاد رفیق بیژن بازرگان صفحه ۱۱

هر کس دیر یا زود خواهد مرد! مسئله این است که چگونه و برای چه هدفی زندگی می‌کنیم؟

صفحه ۱۴

اعتصاب غذای زندانیان در آمریکا

صفحه ۱۵

سایه سنگین بحران

صفحه ۱۶

تابستان داغ در خیابان‌های لندن

صفحه ۱۹

سرنوشتی نظام پدرسالاری

جمهوری اسلامی گام فوری در راه

صفحه ۲۰

رهائی زنان

صفحه ۲۳

پاسخ به خوانندگان

دولت، ایدئولوژی و دیکتاتوری

صفحه ۲۷

پرولتاریا

ده سال پس از یازده سپتامبر

صفحه ۳۲

خطر قرار گرفتن بانک‌ها و نهادهای مالی)، حذف سوبسیدها و دیگر خدمات اجتماعی و نابودی افسارگسیخته‌ی منابع زیست محیطی چون جنگل‌ها و دریاچه‌ها، بی وقفه تصرف و مصادره و غارت می‌کند. هم‌زمان برای خفه کردن پروتاریا و دیگر کارکنان جامعه بطور بیسابقه و افسارگسیخته از ابزار تنبیه و کنترل غیر اقتصادی استفاده می‌کند. بطور مثال، تعبیه‌ی دوربین‌های پائیدن دائمی مردم در محلات کار و زندگی‌شان که انگلستان مقام اول را در این زمینه بدست آورده است. دولت‌های غربی بخصوص آمریکا در هر جا که لازم بدانند «حقوقی» را که قانون بورژوائی به شهروندان‌شان داده است زیر پا می‌گذارند. استراق سمع، نفوذ در سندیکاها و جنبش‌ها و صدور حکم ترور افراد آمریکائی که «خائن ملی» شناخته شده اند توسط رئیس جمهور آمریکا، استفاده از سیستم بیومتریک توسط آمریکائی‌ها برای ثبت مشخصات بیولوژیک خارجی‌هایی که وارد آمریکا می‌شوند و همچنین استفاده از آن در گلوگاه‌های ورودی شهرهای افغانستان و مرزهای پاکستان و عراق، تعبیه‌ی دروازه‌های «اشعه‌ی ایکس» که حتا امحاء و احشاء بدن را نشان می‌دهند که در حال حاضر در برخی فرودگاه‌ها بطور آزمایشی استفاده می‌شوند اما براحته قابل تعبیه در گلوگاه‌های بین شهری اند - همه و همه تبدیل به جزئی لاینفک از عملکرد دموکراسی‌های غربی شده است. تشدید نژادپرستی، ستم‌گری ملی، و مردسالاری و پدرسالاری، تاریک اندیشی دینی و به راه انداختن نزاع‌های قومی نیز مکمل زرادخانه‌ی امنیتی امپریالیست‌ها و مرتجعین در چنین شرایطی است.

### حادث یابی تضادها در درون امپریالیستها

با این حال بحرانی که سرمایه‌داری با آن دست به گریبان است بحرانی نیست که فقط با «خوردن» پروتاریا و نابودی محیط زیست حل بشود. این بحرانی است که از حرص و آز ذاتی و غیرقابل کنترل سرمایه به تولید سودآورتر برمی‌خیزد و به ناچار به رقابت دیوانه‌وار سرمایه‌های مختلف در ابعاد جهانی دامن می‌زند. سرمایه‌ها نیز باید همدیگر را بخورند تا بحران سرمایه حل شود. این دینامیک، به آشوب در میان خود سرمایه‌داران و دولت‌هایشان نیز دامن می‌زند. در نتیجه، جایگاه ابرقدرتی آمریکا و موقعیت دلار در اقتصادی جهانی نه تنها با عروج قدرتی چون چین به عنوان دومین اقتصاد جهان به چالش کشیده شده است بلکه آشوب در درون هیئت حاکمه آمریکا نیز گسترش یافته است.

ظهور حزب چای(تی پارتی) در آمریکا که بخشی پُر نفوذ در حزب جمهوری‌خواه است و جناح رقیب را تهدید به حل و فصل امور از «طریق جنگ داخلی» می‌کند از آثار این وضعیت است. هدف حزب چای ایجاد تغییرات جدی در شکل حاکمیت بورژوازی آمریکا و حتا تغییر قانون اساسی آن است. در واقع فشار ضرورت‌های اوضاعی که امپریالیسم آمریکا در آن گیر کرده، تضادها و شکاف‌های درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا را از حالت متعارف خارج کرده و آن‌ها را تا آستانه‌ی صف‌آرایی خصمانه در مقابل هم پیش برده است بطوریکه تضادهای درونی تبدیل به نقطه ضعف و شکننده‌ی مهمی در وضعیت امپریالیسم آمریکا شده است. بخش بزرگی از این تضاد در عرصه‌ی ایدئولوژیک بازتاب می‌یابد زیرا حزب چای بطور جدی به دنبال ایجاد جامعه‌ای «ایمانی» یعنی ادغام دین در دولت است. هسته‌ی مرکزی حزب چای را مسیحیان فاشیست که در دوران بوش در ائتلاف با «نتوکان‌ها» به قدرت رسیدند تشکیل می‌دهد. حزب چای تنها حزب حاکم است که مدعی است درمان دردهای جامعه‌ی آمریکا فقط از طریق راه حل‌های «افراطی» ممکن است و حتا از واژه‌ی «بازسازی انقلابی» استفاده می‌کند. اعضای این حزب مسلح‌اند و ابائی ندارند از گفتن اینکه در صورت لزوم برای «بازسازی انقلابی» جامعه دست به اسلحه نیز خواهند برد. این حزب برای بسیج توده‌های مردم (از اقشار پائین سفیدها و حتا آفریقائی تباران و مهاجرین لاتین آمریکائی) همچون هیتلر از ادبیاتی پوپولیستی سود می‌جوید.

پیروزی آمریکا در «جنگ سرد» و تبدیل آن به یگانه ابرقدرت امپریالیستی جهان بهیچوجه مشابه پیروزی آن در جنگ جهانی دوم نبود. پیروزی در «جنگ سرد» در واقع آغاز سرایشب آن بود. نقشه «خاورمیانه بزرگ» و «جنگ علیه ترور» نه تنها آمریکا را تبدیل به

گوشت دم توپ رقابت‌های خونین خود می‌کردند) پایان یافت و دوران گذار پر تلاطمی در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی آغاز شد. اما دوران گذار به استقرار نظمی نسبتا با ثبات منتهی نشد و امروز نمای انفجارات بزرگ در افق پدیدار گشته و صدای غرش گردبادهای تند در سطح جهانی و در کشورهای خاص از دور و نزدیک به گوش می‌رسد. با فروپاشی شوروی، هیئت حاکمه‌ی آمریکا در پی استفاده از آن شرایط برای تضمین «یک قرن آمریکائی جدید» و در پاسخ به ضرورت استقرار نظمی نوین در جهان، دو رویکرد اتخاذ کرد: یکم، دامن زدن به گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و دوم به کار گرفتن نیروی نظامی خود برای دخالت در اقصی نقاط جهان تحت استراتژی نظامی «جنگ بازدارنده». بدین ترتیب فرآیند گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری با پشتوانه‌ی ماشین جنگی آمریکا آغاز شد. پمپ‌های مکنده‌ی سرمایه‌داری جهانی با قدرتی چندبرابر گذشته به مکیدن حاصل کار و دسترنج و ثروت‌های مردم جهان پرداختند. نتیجه‌ی اجتماعی این فرآیند پدید آمدن اشکال جدیدی از «بردگی» (بخصوص در تجارت «سکس»)، نابودی اقتصادهای بومی که منبع معیشت میلیاردها نفر است، جابجائی عظیم انسان‌ها از روستا به شهر و از کشور به کشور، رشد و گسترش شکاف‌های طبقاتی و فقر در همه‌ی نقاط جهان منجمله در خود جوامع غرب است که از دوران جنگ جهانی دوم به این سو بیسابقه می‌باشد.

در آمریکا شکاف‌های طبقاتی بخش بزرگی از توده‌ها را در شرایط مردم فقیر «جهان سوم» قرار داده است. با پایان «جنگ سرد» هیئت حاکمه‌ی آمریکا برنامه‌های رفاهی چون «نیودیل» (یا پیمان جدید که قبل از آغاز جنگ جهانی دوم و در زمان ریاست جمهوری روزولت در پاسخ به رکود بزرگ و خطر انقلاب در آمریکا بعنوان امتیازی به کارگران و محرومان ارائه شد) و «جامعه‌ی بزرگ» (که در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسون و بعنوان امتیازی در پاسخ به جنبش حقوق مدنی سیاهان و جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش زنان ارائه شده بود) را گام به گام برچید. تنبیه جایگزین «امتیاز دادن» به توده‌های مردم شد. بطوریکه که در دهسال گذشته شمار زندانیان دو برابر شده است و امروزه دو میلیون و سیصد هزار نفر (عمدتا از میان سیاهان) در زندان به سر می‌برند. چندین برابر این تعداد محکومیت تعلیقی داشته و یا به قید ضمانت در خارج از زندان‌اند. حاصل آنکه بیش از شش میلیون آمریکائی به دلیل آنکه مجرم شناخته می‌شوند از حق رای، حق دریافت حقوق بیکاری و دیگر خدمات اجتماعی محرومند. در واقع ستم‌مندی و تبعیض علیه سیاهان امروز از این طریق صورت می‌گیرد. این فقط یکی از گسل‌های اجتماعی با پتانسیل انفجارات بزرگ در کشور آمریکاست.

گوشه‌ای از نتایج استثمار گلوبالیزه یا نئولیبرالیسم را می‌توان در وضعیت مکزیک دید. ۴۴٪ از مردم مکزیک در فقر زندگی می‌کنند و ۱۸ میلیون نفر در فقر شدید و از کمبود مواد غذایی رنج می‌برند. نسبت به سال ۱۹۹۴ که پیمان نفتا امضاء شد (یعنی سرمایه‌داری نئولیبرالی گریبان مکزیک را گرفت) حداقل دستمزد ۴۰٪ سقوط کرده است. ۵۱٪ مردان و ۹۴٪ زنان بدون دستمزد کار می‌کنند. فرزندان فقرا به جای مدرسه باید کار کنند. (رجوع کنید به اسناد دیپلماتیک محرمانه‌ی آمریکا که توسط ویکی‌لیکس منتشر شده است). خدمات دولتی چون آموزش، بهداشت، آب آشامیدنی، برق و گاز و غیره خصوصی سازی شده و از دسترس میلیون‌ها تن خارج شده است. میلیون‌ها دهقان از روستا به شهر و از مکزیک به آمریکا و کانادا مهاجرت کرده‌اند. اینان در آمریکا زیر فشار فقر به هر درجه از استثمار تن می‌دهند بطوریکه وضعیت آنان به «برده‌گی مدرن» تشبیه شده است. در این اقتصاد نئولیبرالی تجارت مافیائی مواد مخدر تبدیل به اقتصاد مسلط شده است که میلیون‌ها نفر را درگیر کرده و ساختارهای دولتی «متعارف» را نیز از هم پاشانده است. این وضعیت مکزیک است - کشوری که در واقع حیاط خلوت امپریالیسم آمریکا محسوب می‌شود.

سرمایه داری کاملا مرزهای عملکرد «متعارف» را پشت سر گذارده و قانونا از طریق بازی‌های مالی چون وصل کردن مواد خوراکی و مسکن مردم به بازارهای سهام (در واقع به قمارخانه‌ها)، تحمیل مالیات بردرآمدهای بالاتر تحت عنوان «شرایط اضطراری ملی» (یعنی در

لندن در روزهای آخر تابستان شاهد درگیری‌های گسترده‌ی میان جوانان محلات فقیر و پلیس بود (گزارش آن را در همین شماره حقیقت بخوانید). شورش محرومین در لندن به لحاظ ترکیب شرکت کنندگان با اسپانیا و یونان متفاوت بود. در اینجا نیز همان «بی‌کاران و بی‌آینده‌گان» بودند اما اغلب از مهاجرین آفریقایی و آسیایی که نسبت به «بی‌کاران و بی‌آینده‌گان» سفیدپوست اروپا در طبقات پایین‌تر نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنند و هرگز از «تنبیهات» غیراقتصادی نظام سرمایه‌داری در امان نیستند. هر چند در مادرید و آتن نیز جوانان از گاز اشک‌آور نیروهای سرکوب در امان نبودند اما در لندن ۳ هزار نفر متعاقب شورش جوانان علیه جنایات پلیس دستگیر و به زندان‌ها طولانی محکوم شدند - دو تن از آنان به ۴ سال زندان به اتهام «تشویق مردم به ارتکاب جرم!» در حالیکه مدت محکومیت برای جرائمی چون تجاوز و آدم‌زدی کمتر از این است. (به نقل از «جنگ طبقاتی عریان» از سرویس خبری جهانی برای فتح، ۲۲ اوت ۲۰۱۱)

اغتصاب غذای زندانیان یکی از مخوف‌ترین زندان‌های آمریکا (در خلیج پلکان از ایالت کالیفرنیا) و پیوستن هزاران زندانی ۱۳ زندان دیگر را می‌توان یکی از نشانه‌های آغاز شورش‌های اجتماعی مهم در آمریکا دانست. زیرا وجود ۲.۳ میلیون نفر زندانی و چند میلیون تعلیقی و آزاد به قید ضمانت و خانواده‌های آنان یعنی چند ده میلیون نفر! علاوه وجود این تعداد زندانی بطور عینی یعنی ادامه‌ی بردگی



سیاهان به شکلی دیگر که تاریخا در آمریکا سرچشمه‌ی بیداری و مقاومت افسار مترقی و جوانان بوده است.

مقاومت در

مقابل سرکوب پلیسی تبدیل به جنبش اجتماعی مهمی شده است که نه فقط افسار محروم کتوهای آمریکا بلکه افساری از روشنفکران و هنرمندان را نیز در بر می‌گیرد. پدیده‌ی دیگری که بخشی از نمای گسترش‌یافته‌ی مقاومت جوانان علیه نظام است شکل‌گیری «فلش ماب»‌های «سیاسی و اجتماعی است. این پدیده‌ی جدیدی از اعتراضات جمعی است که بورژوازی را «زهره ترک» کرده است زیرا به آسانی می‌تواند تبدیل به شکلی از تدارک برای قیام سراسری علیه دولت‌ها شود.

توده‌ها بر می‌خیزند و دولت‌ها را به چالش می‌گیرند. ترس همراه با توهم در مورد «دموکراسی برای همه» فرو می‌ریزد. سرکوب پلیسی و خفقان، قوانین و دادگاه‌ها و زندان‌ها در تکاپویند تا از نظام سرمایه‌داری حفاظت کنند. بطور عینی واضح است که اکثریت مردم جهان منجمله آنان که در «دل هیولا» زندگی می‌کنند هیچ آینده‌ای در این نظام ندارند.

### ۳- آشوب بزرگ در نظام سرمایه‌داری عالیست اما جنبش کمونیستی کماکان به مویی بند است

اغلب جنبش‌های سیاسی و اعتراضی که امروز در نقاط مختلف جهان سربلند می‌کنند اسیر دیدگاه سیاسی و ایدئولوژی طبقات میانی‌اند که مختصات آن نابوری به امکان انقلاب از طریق سرنگونی انقلابی دولت‌های حاکم و باور به امکان دست‌یابی به برخی حقوق در چارچوب‌ی نظام‌های حاکم است. این دیدگاه نه فقط توسط سخنگویان و نمایندگان فکری طبقات بورژوا و خرده بورژوا فرموله می‌شود بلکه نیروهای انقلابی شکست خورده نسل قبل نیز حامل همین دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک هستند.

ابرقدرت بی‌رقیب در جهان نکرد بلکه آن را تبدیل به امپریالیست مقروضی کرد که نقش پلیس بین‌المللی را با بیرحمی برای حفظ نظام جهانی سرمایه‌داری بازی می‌کند. آمریکا نه تنها نتوانست نظم جهانی نوینی را بر جای نظم جهانی قبل از فروپاشی شوروی بنشاند بلکه موقعیت بلامنزاع آن مورد تردید و چالش قدرت‌های امپریالیستی دیگر و قدرت‌های جدید دیگر چون چین است.

## ۲- آشوب بزرگ در غرب

امپریالیسم آمریکا در شرایطی به سرایش تند افتاده است که قدرت امپریالیستی دیگری امکان جایگزینی آن را ندارد. هر چند قدرت‌های دیگر اقتدار آمریکا را به چالش می‌گیرند اما هیچ یک قادر نیستند آنطور که پس از جنگ جهانی دوم خود آمریکا جای امپراتوری ورشکسته و متزلزل بریتانیا را گرفت و با اقتدار جهان سرمایه‌داری را بازسازی و هدایت کرد چنین نقشی را ایفا کنند. تمام دولت‌های اتحادیه اروپا منجمله آلمان بر روی دریای قرض شناورند در حالیکه برای ممانعت از ورشکستگی آمریکا باید آستین‌ها را بالا بزنند زیرا نظام جهانی - بخصوص در بیست سال گذشته - آنچنان درهم تنیده شده است که سقوط اقتصادی آمریکا کل نظام اقتصادی جهان را تهدید می‌کند.

بحران مالی ۲۰۰۸ که با تزریق چند تریلیون دلار به نهادهای بانکی و مالی «آرام» شده بود یکبار دیگر در شکل عجز شماری از دولت‌های اروپایی در بازپرداخت بدهی‌های خود و نزدیک شدن قروض آمریکا به سقف حد نصاب تعیین شده توسط دولت سربلند کرد (به مقاله‌ی سایه‌ی سنگین بحران در همین شماره حقیقت رجوع کنید). هر دو واقعه، جهان سرمایه‌داری را تکان داد زیرا ثابت کرد که بحران نه تنها تخفیف نیافته بلکه هر لحظه می‌تواند در ابعادی عظیم‌تر منفجر شود.

تحمیل طرح‌های ریاضت‌کشی به اسپانیا و یونان از سوی صندوق بین‌المللی پول و اتحادیه اروپا تحت نام ضرورتی برای نجات وحدت مالی یورو (که بطور جدی به مخاطره افتاده است) زمین لرزه‌های اجتماعی بزرگی در اسپانیا و یونان به بار آورد و مشروعیت دموکراسی‌های حاکم را به زیر سوال کشید.

### شورش‌های ضد سرمایه‌داری در ابعاد جهانی

پس از خیزش‌های انقلابی در تونس و مصر و سرنگونی رژیم‌های به ظاهر با ثبات در این کشورها، پایتخت‌های اروپایی شاهد اعتراضات خیابانی جوانان و بیکاران و زنان علیه نظام ریاضت‌کشی سرمایه‌داری بودند. این جنبش‌ها در قلب اروپا همان اندازه «غیرمنتظره» بودند که «بهار عربی». خیزش مردم کشورهای عرب که امروز گلوی رژیم چهل ساله‌ی سوریه را در دست می‌فشارند، منبع الهام بخش بزرگی برای جوانان اروپا و سایر نقاط جهان غرب بود. روز ۱۵ مه ۲۰۱۱ پس از صعود نجومی بیکاری در اسپانیا جنبش «خشم» جوانان که از جنبش میدان تحریر مصر الهام می‌گرفت میدان خورشید در مادرید را به اشغال درآورد. اعلام موضع و پیام‌های معناداری در اطراف میدان به اهتزاز درآمد: «بی‌خانمان - بی‌کار - بی‌آینده - و ترس»، «سیستم از کار افتاده - پیام از انقلاب اسپانیا». هم‌زمان جوانان آنارشیست در میدان باستیل پاریس در حمایت از «انقلاب اسپانیا» شعار «انقلاب اروپا» را به اهتزاز درآوردند. به فاصله‌ی کوتاهی پس از اسپانیا، جوانان و گروه‌های معترض در یونان در پاسخ به طرح‌های بیشرمانه‌ی ریاضت‌کشی که اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول به یونان تحمیل کرده‌اند میدان سینتارخما در آتن را به اشغال درآوردند. در میان جوانان و کارگران و دانشجویان اسپانیایی و یونانی بحث و مناظره‌ی داغی بر سر لزوم تغییرات بنیادین و امکان آن و چگونگی انجام آن به راه افتاده است. این واقعه بخصوص در اسپانیا مهم است زیرا تا پیش از آن بحث در مورد ساختار قدرت سیاسی در کشور از طرف احزاب راست و حتی چپ رسمی ممنوع بود. آنچه در میان جوانان اسپانیا قابل توجه است رد جسورانه‌ی این ایده است که گویا می‌توان تغییرات بنیادین در نظام موجود را بدون کسب قدرت سیاسی به روش انقلابی، بدست آورد.



بخصوص چین سوسیالیستی، فراهم آورد و پروژه‌ی انقلاب کمونیستی را روشن‌تر، معتبرتر و صحیح‌تر از هر زمان ارائه دهد. بدون الگویی که سنتر نوین از جامعه‌ی سوسیالیستی آینده و معضلات رسیدن به آن، راه حل آن‌ها و ادامه‌ی راه برای استقرار نظام کمونیستی به جای نظام سرمایه‌داری در جهان ارائه می‌دهد ما قادر به نوسازی جنبش کمونیستی و تبدیل آن به قطبی قدرتمند در میان ده‌ها میلیون نفر از مردم تحت ستم و استثمار جهان که برخاسته‌اند و با اضطراب بر دروازه‌های سرمایه‌داری می‌کوبند تا برج و باروی آن را به پائین کشند، نخواهیم شد.

تدارک و هدایت انقلاب در ایران وظیفه‌ی مرکزی ماست. با در دست داشتن سلاح سنتر نوین باید از طریق تبلیغ و ترویج و کارزارهای مبارزاتی، کمونیسم انقلابی و هدف انقلاب سوسیالیستی و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا را تبدیل به قطب با نفوذی در میان اقشار و طبقاتی که پا به میدان مبارزه گذاشته‌اند بخصوص در میان جوانان و زنان و اقشار پرولتاری جامعه کنیم و در خدمت به تسریع اوضاع انقلابی، جنبش‌های سیاسی، انقلابی، به راه اندازیم. باید از



بهران‌های مکرری که سربلند می‌کنند استفاده کرده و در هر موج بخشی از مردم را آگاه و سازماندهی کنیم. بطور خلاصه، وظیفه‌ی امروز ما تسریع فرآیندی است که میلیون‌ها تن از کارگران، زنان و جوانان، معلمان و پرستاران، زحمتکشان شهر و روستا انقلابی شوند. منظورمان از انقلابی شدن این است که نه تنها خواهان برچیدن نظام سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی حاکم باشند بلکه خود نیز در این فرآیند دگرگون شده و به قول مارکس شایسته‌ی حکومت کردن شوند. این فرآیند نه تنها مستلزم جنگ علیه حاکمان است بلکه شامل مبارزه علیه افکار بورژوازی غالب در میان توده‌های مردم نیز هست.

حزب ما با وجود نیروی اندکی که دارد باید با خلاقیت و ابتکار عمل و با استفاده از کلیه‌ی ابزارهای که در دسترس دارد و با کمک متحدینش این وظیفه را بطور منظم اما با تعجیل پیش برد. باید با فعالیت خستگی‌ناپذیر اقشار فزاینده‌ی از توده‌های طبقات پرولتاری و زحمتکش جامعه را در پیوند با اقشار دیگر تبدیل به لشکری انقلابی کنیم تا بتوانیم در شرایط ضعف و درمانده‌گی فزاینده‌ی مرتجعین حاکم در ایران و امپریالیست‌ها این لشکر انقلابی را برای درهم شکستن دستگاه دولت و کسب قدرت سیاسی و استقرار جامعه نوین رهبری کنیم.

#### «توفان کامل: Perfect storm»

این واژه برای توصیف واقعه یا وضعیت وخیمی به کار می‌رود که در نتیجه گردهمایی استثنائی چندین شرط متفاوت اما مرتبط به کارکرد یک سیستم بوجود می‌آید. این واژه برای اولین بار برای توفانی که در سال ۱۹۹۷ در آمریکا رخ داد استفاده شد: تلاقی چندین عامل مربوط به هوا که ترکیب شده و «توفان کامل» بوجود آورد. مثلا هوای گرم برخاسته از یک سیستم هوایی با فشار پائین از یک سو و از سوی دیگر وزیدن هوای خنک و خشک تولید شده توسط سیستم فشار بالا و دیگری رطوبت فراهم شده توسط گردباد گریس.

#### «فلش ماب: Flash Mob»

عده‌ی زیادی با شبکه بندی از طریق تلفن و اینترنت به ناگهان و همزمان در نقاط پرتردد شهرها حضور یافته و دست به عمل اعتراضی می‌زنند.

هرچند خیزش‌های سیاسی در خاورمیانه (منجمله ایران) و جنبش‌های جوانان و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری ریاضت کشی در اروپا دچار این معضل‌اند اما منافع عمیق مردم درگیر در این جنبش‌ها و خیزش‌ها در گرو سرنوینی سرمایه داری و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی است. سرمایه‌داری برای چند میلیارد تن از مردم این جهان دهشتی روزمره است. این چند میلیارد پایه‌ی اجتماعی درک و جذب برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی با هدف استقرار کمونیسم در سراسر جهان‌اند و ده‌ها میلیون تن آنان بالقوه سربازان آگاه و استوار و جسور جنگ‌های انقلابی برای تحقق انقلاب‌های سوسیالیستی نوین‌اند. حتا افشاری که تحت استثمار سرمایه‌داری نیستند و یا تحت استثمار شدید آن نیستند نیز علیه نظام سرمایه‌داری به پا می‌خیزند زیرا توسعه‌ی پرهرج و مرج سرمایه‌داری موقعیت افشار غیرپرولتاری را نیز بی‌ثبات و مخاطره‌آمیز می‌کند، محیط زیست را از میان می‌برد، روابط اجتماعی میان مردم را مملو از نژادپرستی، ستم‌گری ملی و جنسیتی و غیره می‌کند. حرکت سرمایه‌داری بطور عینی آلترناتیو دیگری را می‌طلبد و جز کمونیسم آلترناتیو دیگری نیست. همین حقیقت عینی پتانسیل جذب بسیاری از افراد افشار و طبقات غیرپرولتاری به سوی اتحاد با برنامه‌ی انقلاب پرولتاری را فراهم می‌کند. سوال اینجاست که این پتانسیل‌ها را چگونه باید متحقق کرد؟ و چه جریانی باید آن را متحقق کند؟

ضرورت به میدان آوردن آلترناتیو کمونیستی - تنها راه نجات اکثریت مردم جهان - با اضطراب خودنمایی می‌کند اما جنبش کمونیستی بین‌المللی نیز از زمان احیای سرمایه‌داری در چین (۱۹۷۶) وارد «دوران گذاری» شد که هم جاده‌ی نابودی در مقابلش است و هم جاده‌ی شکوفائی بی‌ظنیرش. این دوران گذار با افت و خیز در جریان است اما هنوز از پیچی که باید گذر کند و سمت روشنی را بگیرد عبور نکرده است. هنوز نقطه عطف ضروری را از سر نگذرانده است. این آن جنبه‌ی منفی در اوضاع عینی است زیرا وضع جنبش کمونیستی را نیز باید بخشی از اوضاع عینی محسوب کرد. بورژوازی بین‌المللی در گرداب مشکلات جدی دست و پا می‌زند اما ضعف و عقب مانده‌گی جنبش کمونیستی - به لحاظ تئوریک و عملی - و فقدان جنبش‌های کمونیستی انقلابی در اکثر کشورهای جهان عامل مساعدی برای بورژوازی بین‌المللی و عامل منفی برای اکثریت مردم تحت ستم و استثمار جهان است.

نیروهای این جنبش بسیار کم و تئوری‌های رایج در این جنبش ابزار درست و دقیق برای تحلیل و ارزیابی از اوضاع و ترسیم راه پیشروی انقلابی به سوی انقلاب‌های سوسیالیستی نیستند. همانطور که در مقاله‌ی «کمونیسم بر سر دوراهی: شکوفائی یا پژمردگی» گفتیم: «جنبش کمونیستی بین‌المللی در موقعیت خطیر و دشواری قرار گرفته است. ... جنبش کمونیستی صرفا به جنبش مقاومت بدل شده و به جای ارتقاء جنبش‌های مقاومت مردمی به یک جنبش انقلابی برای سرنوینی دولت‌ها و استقرار جوامع رهائی‌بخش نوین، خود تبدیل به یک جنبش مقاومت دیگر شده است. ... دیگر صحبتی از افق پیروزی بر دولت‌های ارتجاعی و کسب قدرت سیاسی برای تغییر نظام اجتماعی نیست. اکنون با اوضاعی روبرو هستیم که جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌ها با هزار زحمت، تلاش و سختی آغاز می‌شوند، اگر سرکوب نشوند در نیمه راه متوقف شده و به کسب خرده ریزهایی از نظام سرمایه داری راضی می‌شوند. ...» (حقیقت شماره ۴۹)

همین موقعیت مانع از آن می‌شود که جریانات و احزاب موسوم به احزاب کمونیست (که اغلب کمونیست نیستند) بتوانند در جنبش‌های اعتراضی گسترش یابنده دخالتگری کرده و راهی انقلابی در مقابل این جنبش‌ها بگذارند و پتانسیل حقیقی اردوی هیچ بودگان جهان را متحقق کنند.

#### در مقابل اوضاع وظایف حزب ما چیست؟

یکی از مهمترین وظایف ما و همه‌ی کمونیست‌هایی که این معضل را تشخیص می‌دهند آن است که بطور اضطراری به این وضعیت خاتمه دهند. ابتدائی‌ترین گام در این راه ترویج و فراگیر کردن تئوری‌های کمونیستی سنتر نوین است که باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) موفق شده، از طریق جمع‌بندی از تجارب دولت‌های سوسیالیستی (دولت‌های دیکتاتوری پرولتاریا) در شوروی و

## دریاچه ارومیه هم از دست جمهوری اسلامی به ستوه در آمده است!

### امید بهرنگ

طرح، ۳۶ سد (که اکنون در حال بهره برداری است) بر ۲۱ رودخانه که آب شان به دریاچه ارومیه سرازیر می شد بسته شد؛ ۱۲ سد دیگر در دست ساختمان است و چهل سد هم در دست مطالعه است. با ایجاد این سدها دریاچه ارومیه از مهمترین منبع آبی خود - چیزی حدود ۵.۵ میلیون متر مکعب آب در سال محروم شد.

علاوه بر این دولت تمامی باغداران و کشاورزان منطقه را به حفر چاههای عمیق تشویق کرد. بدین سان دریاچه ارومیه از سفره های زیر زمینی آب، به عنوان تامین کننده دیگر آب خود محروم شد.

در درجه دوم، کمبود نسبی نزولات آسمانی، در برخی سالها نیز بر مشکلات افزود. اما بر خلاف تبلیغات مسئولین جمهوری اسلامی این کمبود نقش مهمی در خشک کردن دریاچه نداشته است چرا که دریاچه های مشابهی چون دریاچه وان در ترکیه، یا سیوان در ارمنستان که از موقعیت اکولوژی نسبتا یکسانی با دریاچه ارومیه برخوردارند، دچار خشکی نشدند.

نهادهای دولتی مانند سپاه پاسداران و جهاد سازندگی از قبل فروش آب ذخیره شده پشت سدها، و فروش باغات و ویلاهایی که کنار سدها تاسیس کردند، مبالغ گزافی به جیب زده اند.

در عین حال طرح جاده سازی و پل سازی بر روی این دریاچه نیز موجب تخریب بیشتر این دریاچه شد. بیش از ۵ میلیارد تن خاک و سنگ به دریاچه ریخته شد تا شرق و غرب این دریاچه به هم متصل شود. در نتیجه دریاچه به دو ناحیه شمالی و جنوبی تقسیم شد. عملا اکوسیستم آبی یکپارچه و واحد به دو نیم تبدیل شد و تعادل زیست محیطی دریاچه بر هم خورد. گردش طبیعی آب و هوا و مواد خوراکی که از طریق چرخش آب در حاشیه و کناره های دریاچه انجام میشده تخریب شد و این موجب شد که میزان غلظت نمک آب در بخش شمالی دریاچه به خاطر عدم تبادل طبیعی آب بین این دو بخش به سرعت بالا برود که منجر به نابودی تنها جاندار آبی سخت پوست به نام آرتیمیا (معروف به خاویار این دریاچه) در نیمه شمالی شد. علاوه بر این، آلودگی صوتی و محیط زیستی حاصل از رفت و آمد خودروها امنیت زیستی پرندگان را نیز به هم زده است. پشت این طرح اقتصادی غیر ضروری شرکت های مافیایی ساختمانی قرار داشتند که شایعه است یک سرشان به بیت رهبری وصل است.

نظام سرمایه داری بر پایه آنازشی و هرج و مرج جلو می رود. این هرج و مرج همواره به تخریب عظیم منابع انسانی و طبیعی منجر می شود. هیچ منطق عقلانی و برنامه دراز مدت بر این نظام حاکم نیست جز منطق سود. سرنوشت دریاچه ارومیه همانند زندگی میلیونها ایرانی دیگر توسط طرح توسعه یا «بازسازی» ای رقم خورد که رفسنجانی بنا به فرامین صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به اجرا گذاشت. در جوهر چنین «بازسازی» های امپریالیستی همواره تخریب و هرج و مرج قرار دارد چرا که همواره منافع اقلیتی استثمارگر باید تامین شود. آن هم در نظامی که سرپای آن را فساد اقتصادی و اداری فراگرفته است.

برای این نظام نتایج درازمدت طرحهای اقتصادی مهم نیست. برای گردانندگان این نظام مهم نیست که هم اکنون طرحهای باصلاح «توسعه و خودکفایی کشاورزی» شان به بن بست رسیده است. گردباد نمک به باغات میوه های صادراتی آسیب رسانده و سلامت مردم را به خطر انداخته است. اگر قبلا آب شرب کشاورزی با چاه شش متری قابل تامین بود، اکنون چاههای ۱۲۰ متری نیاز است و تازه آب شور دریاچه در حال نفوذ به این چاهها بوده و همگی را بلااستفاده می کند. سرمایه داران نیز اسیر قوانین کور سرمایه هستند.

### حفظ محیط زیست نیازمند راه حل طبقاتی است نه ملی!

در جهان امروز حفظ محیط زیست به یکی از مبرمترین مشکلات بشر بدل شده است تا بدان حد که موجودیت کلی انسان را به خطر انداخته است. این دستپخت نظام مبتنی بر سود و حرص و آز است. هرگونه راه حل در چارچوب این نظام، بر مشکلات خواهد افزود. به قول مارکس: «نگاه به طبیعت که تحت رژیم مالکیت خصوصی و پول

دریاچه ارومیه در معرض خطر خشک شدن قرار گرفته است. این امر نه تنها یک فاجعه زیست محیطی دهشتناک است بلکه زندگی و معاش میلیونها انسان را نیز به خطر انداخته است. هم اکنون اندوه حیات رو به خاموشی این دریاچه به عزم و اراده مبارزاتی مردم آذربایجان بدل شده است. اعتراضات گسترده ای توسط جوانان در برخی شهرهای آذربایجان براه افتاده که موجی از همدلی و همراهی مردم را با خود داشته است. این مردم معترض زبان گویای این دریاچه شده و خواهان اقدامات فوری برای نجات آن هستند. در حالی که جمهوری اسلامی طرح دو فوریتی برای نجات این دریاچه را از دستور کار مجلس اسلامی خارج کرد. یکی از شعارهای مردم این بود که «رومو گولو جان ویریر، مجلس اونون قتلینه فرمان ویریر» (دریاچه ارومیه جان میدهد، مجلس به قتل آن فرمان میدهد). رژیم مانند همیشه به سرکوب این اعتراضات پرداخته و مردمی را که آگاهانه به دفاع از محیط زیست برخاسته اند مورد ضرب و شتم و بازداشت جمعی قرار داده است. طبق خبرهای رسیده تاکنون ۴ تن کشته، تعدادی زخمی و حدود ۴۰۰۰ نفر دستگیر شده اند. بدون شک این فداکاری و تلاش مردم خطه آذربایجان بی حاصل نخواهد بود و زمین انقلاب را بارور خواهد ساخت. جمهوری اسلامی باید در قبال قتل این دریاچه و دیگر جنایاتی که صورت داده حساب پس دهد. طبیعت نیز از دست نظام فرسوده سرمایه داری به ستوه در آمده و خواستار انقلاب شده است.

### چرا دریاچه ارومیه در حال خشک شدن است؟

این دریاچه با طول ۱۵۰ کیلومتر و عرض ۵۰ کیلومتر، یکی از بزرگترین دریاچه های ایران و بیستمین دریاچه بزرگ جهان است که از قدمتی ۴۰۰ هزار ساله برخوردار است. تاریخا جزایر متعدد این دریاچه (حدود ۱۰۰ جزیره) محل زیست انواع متنوع و زیبایی از گیاهان و جانوران بوده است. رسوبات ساحلی آن خصلت درمانی داشته و مورد استفاده مردم منطقه بود. هم اکنون ۶۰ درصد این دریاچه به شوره زار بدل شده، عمق متوسط دریاچه از ۱۶ متر به ۷ متر رسیده و اگر اقدامی صورت نگیرد طبق ارزیابی کارشناسان محیط زیست طی دو تا ۵ سال آینده این دریاچه کاملا خشک خواهد شد و کویری با ده میلیارد تن نمک باقی خواهد ماند.

خشک شدن این دریاچه عوارض زینباری برای سلامتی و معاش مردم منطقه در بر داشته و سلامتی بسیاری از انسانها به دلیل استنشام گرده نمک و فلز در معرض خطر قرار خواهد گرفت. در اثر از بین رفتن رطوبت هوای ناشی از وجود این دریاچه، کشاورزی و باغات و مراتع (در نتیجه دامداری) منطقه سخت آسیب خواهد دید. مهمتر از آن گردبادهای نمک تا شعاع ۲۰۰ کیلومتر می توانند زمینهای کشاورزی را مورد تخریب جدی قرار دهند.

هم اکنون حدود چهل روستای اطراف این دریاچه به دلیل عقب نشینی ۱۵ کیلومتری دریاچه به ویرانه بدل شده، زندگی کسانی که از قبل توریسم و حمل و نقل و کشتیرانی در حاشیه این دریاچه تامین می شد مختل شده است. اگر روند خشک شدن دریاچه ادامه یابد یکی از قطبهای مهم کشاورزی ایران منهدم خواهد شد و حداقل زندگی و معاش چند میلیون انسان (طبق برآوردهایی ۱۴ - ۶ میلیون تن) دچار تلاشی خواهد شد.

قتل عمدی در جریان است! منطق سود و هرج و مرج حاکم بر نظام سرمایه داری کمر به قتل این دریاچه بسته است. در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی نقشه قتل طراحی شد و طی ۲۰ سال اخیر گام به گام این نقشه به اجرا گذاشته شد. طرح توسعه «سردار سازندگی» بر پایه غارت هر چه بیشتر منابع طبیعی و استثمار هر چه شدید تر نیروی کار استوار بود. طرحهای کشاورزی صادراتی، اقتصاد معیشتی و نسبتا خودکفای منطقه را آماج قرار داد و آنها را ویران کرد. قرار شد محصولات باغی به بازارهای منطقه صادر شوند تا درآمد ارزی بیشتری نصیب دولت شود. طی ۲۰ سال گذشته برای پیشبرد این

بالیده است حکم تحقیر واقعی طبیعت و به تباهی کشاندن عملی آن را دارد.» (۱)

از این رو معضل حفظ محیط زیست نیز مانند تمامی مشکلات کنونی بشر، راه حل طبقاتی دارد. نمی توان طرفدار سود و مبادله سرمایه دارانه بود و جلوی غارت و ویرانی منابع طبیعی را گرفت. نمی توان از نظامی که کوچکترین ارزشی برای انسانها قابل نیست توقع داشت که حرمت طبیعت را نگاه دارد.

این واقعیتی است که مبارزه برای حفظ دریاچه ارومیه، به عرصه ای برای مقابله با ستم گری ملی نیز بدل شده است. بسیاری این قتل عمد را حلقه ای از اعمال شوونیستیهای عظمت طلب فارس می بینند که هیچ حقی برای ملت آذری (ترک) قابل نیستند. اینکه دولت جمهوری اسلامی هنگام اختصاص بودجه های کلان به طرحهای اقتصادی در مناطق مرکزی (با اشاعه خرافه از طریق طرحهایی چون توسعه چاه جمکران) سرکبسه را شل می کند اما زمانی که نوبت به مناطق تحت ستم ملی و دور از مرکز می رسد کمر بندها را سفت می کند خود جلوه ای آشکار از تبعیض و ستمگری ملی است. علت اصلی سرکوب اعتراضات اخیر نیز آن است که جمهوری اسلامی نمی خواهد ذره ای از قدرت خود در این منطقه بکاهد. رژیم به خوبی می داند که عقب نشینی در این زمینه به معنای تن دادن به دیگر خواستههای ملی مردم آذربایجان است. و این امر در ظرفیت دولت ارتجاعی که ستم ملی یکی از ارکان اصلی آنرا تشکیل می دهد نیست.

جوانان آذربایجان سعی می کنند با سر دادن شعارهایی چون، «ارومو گولو سوسوزدی، آذربایجان اویانماسا اتوزدو» (دریاچه ارومیه تشنه است، آذربایجان بیدار نشود باخته است) مسئله نجات ارومیه را به یک مسئله ملی بدل کنند. اما آنها باید بدانند که نجات دریاچه ارومیه ربطی به کسانی ندارد که می خواهند از این مسئله برای دمیدن گرایش ناسیونالیسم افراطی و ارتجاعی مانند پان ترکیسم در میان مردم سود جویند. بدون کشیدن خط تمایز با چنین گروهها و جریانهای سیاسی که سر در آخور این یا آن قدرت سرمایه دار در سطح منطقه و جهان دارند نمی توان به یک راه حل واقعی دست یافت. کسانی که دنبال سهم بیشتر از همین نظام موجودند، قادر نیستند اقدامی اساسی برای نجات دریاچه ارومیه انجام دهند. طبقه ای که برده ی سود است اجبارا طبق منطق آن عمل خواهد کرد، مهم نیست آذری باشد یا فارس یا کرد. در بهترین حالت این جماعت ناسیونالیستهای ارتجاعی خواهان نشستن بر جای کسانی اند که این بلا را بر سر محیط زیست آذربایجان و دیگر نقاط ایران آورده اند. با دیدگاه محدود «سرزمین من» و «ملت من» نمی توان مشکلی را که حاصل کارکرد یک نظام اقتصادی-اجتماعی در مقیاس جهانی است حل کرد. حفاظت از محیط زیست امری سراسری و مهمتر از آن امری جهانی است. تنها با دیدی علمی و افقی انترناسیونالیستی می توان فهمید مشکل چیست و راه حل واقعی کدام است. بنابراین باید از تفکر رایج بورژوازی گسست و به جستجوی راه حل جدی برآمد.

این متفکران نظام بورژوازی بودند که از سلطه انسان بر طبیعت سخن راندند. آنان به خاطر کارکرد و منافع نظام شان همسازی میان انسان به عنوان بخشی از طبیعت و بر آمده از طبیعت را در جهان طبیعی برهم زدند و انسان را نسبت به طبیعت بیگانه ساختند. مارکس و انگلس تئوریهایی برجسته انقلاب کمونیستی برای نخستین بار چنین تفکری را مورد نقد قرار دادند. آنان تاکید کردند که انسان بخش خود واسط طبیعت است. وابستگی مداوم انسانها به نظامی طبیعی که خود بشر جزئی از آن است ظرفیت انسان را برای تسلط بر طبیعت محدود می کند. به قول مارکس «انسان از قبل طبیعت می زید، طبیعت همانا تن اوست، و اگر نمی خواهد بمیرد می بایست گفت و شنودی مستمر با طبیعت داشته باشد.» (۲) هیچ کس مالک زمین و منابع طبیعی نیست. انسانها صرفا دارندگان و بهره مندان از آن اند و باید آنرا با وضعیت بهبود یافته به نسل های بعدی واگذارند. از این رو باید به کیفیت کنش متقابل میان انسان و طبیعت به شیوه عقلانی توجه کنند.

بی جهت نبود که انگلس تاکید کرد: «بگذارید به دلیل پیروزی هامان بر طبیعت پیش از حد خودمان را گول زنیم. چون که هر یک از پیروزیهایی بر طبیعت انتقام خود را از ما خواهد گرفت. ... ما به هیچ رو مانند فاتحی که بر مردمی خارجی فرمان می راند، مانند کسی که بیرون طبیعت ایستاده است بر طبیعت فرمان نمی رانیم - بلکه با گوشت و خون و مغز از آن طبیعت ایم و در میانه ی آن به سر می بریم، و این که تمامی تسلط ما بر طبیعت عبارت از این است که امتیاز ما بر همه دیگر موجودات در این است که می توانیم قوانین طبیعت را بنشناسیم و آن را بدرستی به کار بندیم.» (۳)

بدون چنین تفکری نمی توان رابطه ای صحیح و همساز میان خود و طبیعت برقرار کرد و از طبیعت مراقبت کرد. داشتن چنین تفکری نیز هر فرد را از هر طبقه ای که باشد در تقابل کامل با خودخواهی و حرص و از سرمایه دارانه قرار می دهد. اما تنها طبقه ای که در معرض «رنج همگانی» منجمله «الودگی همگانی» محیط زیست قرار دارد، می تواند از پس نظامی مبتنی بر سود بر آید و جامعه را از این وضعیت برهاند. طبقه ای به نام پرولتاریا که فقط از رهگذر رهایی تام و تمام بشریت و طبیعت از دست نظام سرمایه داری می تواند خود را نیز رها کند.

### بدون انقلاب نمی توان دریاچه ارومیه را نجات داد!

می توان با چند اقدام فوری دریاچه ارومیه را از خطر مرگ رهانید؛ می توان آب پشت سد ها را به جریان انداخت؛ می توان استفاده از چاههای عمیق را ممنوع ساخت؛ از کشت محصولاتی چون چغندر در زمینهای اطراف دریاچه که به آب زیاد نیازمندند، خودداری کرد؛ می توان با تخصیص بودجه به کسانی که زندگی و معاش شان آسیب دید خسارت پرداخت؛ می توان بسیج عمومی براه انداخت و علم و دانش متخصصان در سطح ملی و بین المللی را با عزم و اراده همگانی مردم آذربایجان در هم آمیخت و راه چاره های بیشتری کشف کرد. اما این اقدامات تحت سلطه جمهوری اسلامی امکان پذیر نیست. با جمهوری عمیقا بافته شده در سود و فساد، دزدی و ارتشا، سرکوب و جنایت و خرافه و دین نمی توان هیچ کاری در جهت بهبود محیط زیست و بهروزی مردم انجام داد. جمهوری اسلامی در مقابل خواست مردم مقاومت می کند زیرا حافظ ساختار اقتصادی - اجتماعی هست که هم اکنون بر ایران و مشخصا آذربایجان حاکم است. انجام همین اقدامات ساده یعنی به هم زدن ساختارهای اقتصادی منطقه، دگرگون کردن روابط اجتماعی موجود و از میان بردن سلطه و زور و رابطه میان ملت حاکم و محکوم و طبقات دارا و ندار. همه اینها تنها از طریق سازمان دادن انقلاب اجتماعی میسر است. انقلابی که منافع اکثریت مردم و طبیعت را در دستور کار خود قرار دهد. گام اول این انقلاب سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی است.

تغییر رابطه میان انسان با طبیعت در درجه اول نیازمند تغییر رابطه میان انسانهاست. تا زمانی که جامعه ای عادلانه و آزاد شکل نگیرد و در جهت رفع هر گونه ستم و استثمار گام بر ندارد، طبیعت نیز از غارت و ویرانی مصون نخواهد بود. حفظ محیط زیست در جهان امروز وظیفه پیچیده ای است. تضادهای گوناگونی در این زمینه در هم آمیخته که حل شان ساده نیست. اما بشر با بازنگری تمامی تجارب مثبت و منفی در این زمینه می تواند به راهگشایی های تعیین کننده ای دست یابد.

کمونیستهای انقلابی نیز در حال درگیری از تجارب گذشته ساختمان سوسیالیسم در چین زمان مائو و شوروی زمان لنین و استالین هستند. از تجربه مثبت زمان لنین که برای نخستین بار در روسیه در سال ۱۹۲۰، مناطق حفاظت شده طبیعی تاسیس شد، تا تجارب مثبت چین سوسیالیستی که برنامه های ویژه برای کاهش اثرات منفی زباله های صنعتی سازمان داد و بر خلاف تجربه شوروی زمان استالین از تقسیم کارهای تخصصی که موجب از بین رفتن منابع طبیعی می شد، دوری جست. اما این هم واقعیتی است که تاکید یک جانبه کمونیستها بر تامین رفاه عمومی موجب می شد که برای رشد نیروهای مولده فشار بی حسابی به طبیعت و نیروهای طبیعی صورت گیرد و بیش از حد طبیعت مورد مصرف و تصرف قرار گیرد. جمع بندی علمی و نقادانه از این تجارب مثبت و منفی بخشی از سنتز نوین از علم کمونیسم است که بدون آن کمونیستها قادر به هدایت انقلاب پیرومند توده ای نیستند.

زمانی یکی از رویاهای مردم آذربایجان شیرین کردن آب دریاچه ارومیه بود. امری که با کنترل نمک رودخانه اهر و سبلان امکان پذیر بود. هنوز باید چنین رویاهایی را در سر پروراند. رویایی که تنها از طریق شیرین کردن روابط اجتماعی میان انسانها از طریق انقلاب کمونیستی میسر است. انقلابی که اکولوژی خردمندانه را با رهایی بشریت پیوند زند.

### منابع:

- ۱- مارکس - درباره مسئله یهود
- ۲- مارکس - دست نوشته های اقتصادی فلسفی
- ۳- مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۲۵ به نقل از کتاب اکولوژی مارکس، ماتریالیسم و طبیعت اثر جان بلای فاستر ترجمه اکبر معصوم بیگی نشر دیگر

## معنای سیاسی - اجتماعی کشتار ۶۷

به مناسبت بیست و سومین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی

و دیگر کارکنان جامعه) است. اینان با اعمال دیکتاتوری دولت علیه اکثریت مردم حرفی ندارند. فقط اعتراض شان به آن است که این دیکتاتوری گاه به درون «خودی‌ها» نیز تعمیم می‌یابد. برای همین از نظر اینان زندان سیاسی و زندانی سیاسی از دورانی که اصلاح طلبان دستگیر و زندانی شدند (یعنی از دهه ۱۳۸۰ به بعد) شروع می‌شود و نه از دهه شصت. کشتار ۶۷ که در زمان نخست وزیری موسوی انجام شد در تقویم اینان هرگز جایی نداشت. تنها پس از سال ۸۸ و زیر فشار آگاهی توده‌های مردم موسوی مجبور شد به ارتکاب این جنایت هولناک توسط جمهوری اسلامی اعتراف کند اما در نهایت بیشرمی ادعا کرد که در زمان نخست وزیری‌اش از چند و چون این جنایت خبر نداشت! پس از آن نیز این مرتجعین اصلاح طلب به حداکثر تلاش کردند کشتار ۶۷ را صرفاً تبدیل به یک پاورقی در تاریخ جمهوری اسلامی کنند در حالیکه فشارهای جمهوری اسلامی به داروسته‌ی خود را به «عاشورای کربلا» تشبیه می‌کنند.

حکومت‌ها و رسانه‌های امپریالیستی نیز در باره این کشتار مودیانه سکوت کردند. در روزهای محاکمات یک دقیقه‌ای و دار زدن‌ها، مذاکرات و توافقات پشت پرده دولتهای امپریالیستی غرب با جمهوری اسلامی جریان داشت. کشورهای امپریالیستی بدقت از رخداد این فاجعه مطلع بودند. اما منافعشان ایجاب می‌کرد که از تثبیت رژیم جمهوری اسلامی حمایت کنند. آنان پس از وادار کردن خمینی به قبول شکست در جنگ ایران و عراق و سر کشیدن جام زهر به حکام اسلامی ایران چراغ سبز نشان دادند که برای ممانعت از خیزش‌های انقلابی و امن کردن محیط ایران برای استثمار و چپاول سرمایه‌داری جهانی می‌توانند دست به هر جنایتی زنند. بهمین دلیل سازمان ملل که کلپ بین‌المللی آنان است در مورد این جنایت خونین سیاسی لب فروبست.

هدف جمهوری اسلامی (و سکوت حمایت‌گرانه‌ی قدرت‌های امپریالیستی) از این کشتار، نابود کردن آرمان انقلاب و کمونیسم بود تا مردم فراموش کنند که شرایط فلاکت‌بارشان ضرورت و «نظم طبیعی امور» نیست بلکه نتیجه‌ی کارکرد خود این نظام است. فراگیر کردن تاریخ کشتار ۶۷ و محتوای اجتماعی و ماهیت طبقاتی آن در میان مردم بخش مهمی از تدارک سیاسی برای **سرنگونی انقلابی** جمهوری اسلامی است. آگاه‌گری در این باره باید تبدیل به بخشی از ساختن **جنبشی برای انقلاب** شود.

مردم باید به این فصل از تاریخ خونین جمهوری اسلامی آگاه شده و رابطه‌ی آن را با شرایط ستم و استثمار خود دریابند. آگاه‌گری در این باره وظیفه کمونیست‌های انقلابی است. زنده نگاه داشتن یاد و خاطره جانب‌اختگان کشتار ۶۷ فقط با تازه کردن آرمان‌های انقلابی و تبلیغ و ترویج آن در میان مردم با هدف **تبدیل صدها نیروی انقلابی آگاه به صدها هزار نیروی انقلابی آگاه** میسر است.

اگر می‌خواهیم زندانی سیاسی و کشتار پیشاهنگان امر رهائی جامعه از نکبت استثمار، فقر و محرومیت، ستم بر زن، بیکاری، ستم بر ملل غیر فارس و ... نباشد قبل از هر چیز باید با قدرت سیاسی تعیین تکلیف کنیم. باید جمهوری دینی بهره‌کشان و غارت‌گران حیات و ممت مردم را سرنگون و دولتی نوین بنا کنیم که به جای خدمت به منافع اینان منافع اساسی اکثریت مردمی را که در زیر ستم و استثمار جمهوری اسلامی هستند نمایندگی کند. دولتی برقرار کنیم که نهادها و ارگان‌های حکومتی‌اش طبق منافع اساسی اکثریت مردم شکل گیرد و ابزار دست و سلاح پرولتاریا و توده‌های وسیع مردم برای ریشه‌کن کردن روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه‌ی جمهوری اسلامی و نظام طبقاتی بطور کل باشد.

این هدفی است که هدایت‌کننده‌ی کلیه‌ی کوشش‌ها و تکیاوی سیاسی حزب ماست. ما تلاش می‌کنیم آن را به هدف زندگی اقشار فزاینده‌ای از مردم تبدیل کنیم تا قشری آگاه و سازمان‌یافته در میان مردم شکل گیرد و قطبی‌شود که فرهنگ مردم را ارتقاء می‌دهد، با

رژیمی که چندین هزار تن از مخالفین سیاسی خود را پس از محاکمات یک دقیقه‌ای کشتار کرد و در تاریکی شبهای مرداد و شهریور ۶۷، بی‌نام و نشان، در گورهای دسته‌جمعی دفن کرد ضرورتاً با اکثریت مردم کشور مانند اسرای جنگی و بردگانی رفتار می‌کرد که باید سر به زیر انداخته و برای حاکمان حریص و فاسد نقش استران بارکش را بازی کنند. و از سوی دیگر، رژیمی که تولدش را با لشگرکشی علیه مردم کردستان و ترکمن صحرا و ریختن خون آنان جشن گرفت و بردگی زنان را سنگ بنای نظام جدیدش اعلام کرد در تداوم خود ضرورتاً باید به چنین جنایت هولناکی دست می‌یازید تا بتواند بی‌دغدغه‌ی خاطر هر نشانه‌ی شور و شعور، هر جرقه‌ی ابتکار و ابداع، هر بارقه‌ی امید و عزم به تغییر شرایط موجود را در نطفه خفه کند.

جلادان جمهوری اسلامی این کشتار را نابودی «محرابین با خدا» اعلام کردند و تلاش کردند بدین نحو به آن مشروعیت بخشند. اما از آنجا که خدائی در کار نیست باید سرچشمه‌ی آن را در جایی دیگر جست. کشتار ۶۷ نشانگر محتوای **اجتماعی** و ماهیت **طبقاتی** جامعه‌ای بود که حکومت دینی جمهوری اسلامی در ایران برقرار کرد. این کشتار تبلور رابطه‌ی جمهوری اسلامی با اکثریت جامعه از کارگران و زحمتکشان شهر و روستا تا زنان و جوانان و روشنفکران و متخصصین و ملل غیر فارس و اقلیت‌های دینی بود.

در جریان انقلاب ۱۳۵۷، کارگران و دهقانان، پرستاران، معلمان، زنان، و دانشجویان، روشنفکران اهل قلم و پژوهش و سایر اقشار مردم شوراهای اتحادیه‌ها و دیگر تشکلات انقلابی خود را به وجود آوردند؛ دیوارهای سانسور و استبداد را درهم کوبیدند؛ آزادانه زبان گشودند و ابراز عقیده کردند، گرد هم آمدند و احزاب و نهادهای انقلابی را تشکیل دادند. اما جمهوری اسلامی همه اینها را یکی پس از دیگری لگد مال و سرکوب کرد. شکنجه‌گاه‌ها و جوخه‌های اعدام دوباره به راه افتاد و زندان‌های رژیم مسلخ‌گاه بهترین فرزندان مردم که پیشاهنگان تحولات انقلابی جامعه بودند، شد. بدینگونه رژیم اسلامی کوشید رویای رهائی را از ذهن مردم بزدايد و موجودیت خود را بعنوان «نظم طبیعی امور» در ذهن و روح مردم حک کند. هرچند رژیم در این امر شکست خورد اما پابرجائی تا کنونی‌اش به مقدار زیادی مدیون سرکوب دهه‌ی شصت است که کشتار ۶۷ اوج آن بود. بدون چنین داغ و درفش‌ی رشد بیسابقه‌ی باورهای مذهبی زهراگین در میان مردم و تسلیم آنان به قبول نظام سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی ممکن نبود.

چرا طبقات سرمایه‌دار جامعه و سخنگویان و نمایندگان سیاسی آنان (حتا آنان که رسماً بخشی از رژیم نبوده‌اند) هرگز به این خشونت ویرانگر جمهوری اسلامی اعتراض و به این تاریخ اعتنائی نکردند؟ دلیل بنیادین و نهائی‌اش آن است که این دولت به منافع طبقات استثمارگر و به بازتولید و گسترش روابط طبقاتی ستم و استثمار سرمایه‌داری خدمت می‌کند و با استفاده از شریعت اسلام که به ارث مانده از قواعد اجتماعی دوران برده‌داری است به آن مشروعیت می‌بخشد. هنگامی که دسته‌ای از مرتجعین جمهوری اسلامی تحت عنوان «اصلاح طلبان» به جرگه‌ی «مخالفین» پیوستند وجود زندانی سیاسی و سرکوب سیاسی را در چارچوب سرکوب خودشان معنی کردند و تاریخ همدستی شان در قتل عام‌های زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ و بخصوص سال ۶۷ را پنهان کردند. سخنگویان اصلاح طلب بارها تاکید کردند که کشتار فعالین سیاسی خلق عرب در خوزستان، سرکوب مردم ترکمن صحرا و کردستان و حبس و اعدام کمونیست‌ها و مجاهدین در دوران بعد از استقرار جمهوری اسلامی ضروری بوده است. آنان خوب می‌دانند که با وجود دعوای قدرت درونیشان، کار دولت و ساختارهای حکومتی (بخصوص نیروهای مسلح، امنیتی و انتظامی و زندان و دادگاه) حفاظت از منافع جمعی این گروه و تسلط شان بر ثروت‌های اجتماعی (زمین، کارخانه، نفت و کار کارگر و دهقان



آفرینی قهرمانانه آنان در سیاهچالهای جمهوری اسلامی بی خبر ماند؛ تا دختران جوان ندانند که شمار بزرگی از این دلاوران زنانی بودند که بر بالهای انقلاب ۵۷ در فضای سیاسی کشور به پرواز درآمدند، زنجیرهای سنت را شکستند، ترانه آگاهی خواندند، برای رهائی ستمدیدگان جنگیدند و جان بر سر پیمان خویش نهادند.

بی پاسخ ماندن این جنایت غول آسا حاصلی جز قهقرای بیشتر جامعه و تباهی برای نسل های آینده نخواهد داشت. پیام جانباختگان ۶۷ باید از دلالت تاریخ پژواک کند و به گوش مردم رسد؛ نباید به مظالم و بی عدالتی های مستمر نظام جمهوری اسلامی تن داد؛ باید برخاست و ساختارها و نهادهای قدرت آن را همراه با نظام اجتماعی و اقتصادی اش درهم کوبید و زمین حاصلخیزی را برای شکفتن جامعه ای که نیازی به روابط ستم و استثمار و جهل و خشونت برخاسته از آن ندارد فراهم کرد.

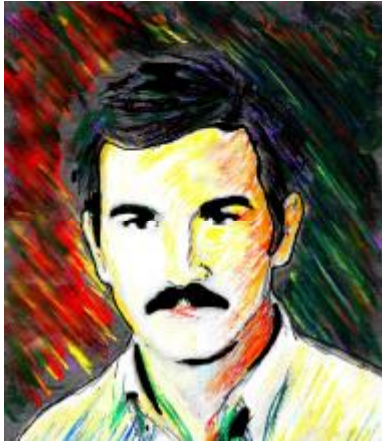
**پیش به سوی سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی!**  
حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)  
شهریور ۱۳۹۰

سیاست انقلابی آگاهشان می کند، چشم اندازشان را در مورد جامعه ای که می توان و باید ساخت گسترش داده و در آنان امید و انتظارات بزرگ رهائی بخش و انقلابی بوجود می آورد تا مسیر رهایی هموار شود.

بیست و سه سال پیش ماشین اعدام جمهوری اسلامی به مدت چند هفته بی وقفه در سراسر کشور کار کرد و هزاران تن از پیشروترین زنان و مردان این کشور را درو کرد. کامیونها و کانتینرها شبانه و دزدانه پیکر این گوهرا سرزمین ما را در دل گورهای دسته جمعی پنهان کردند تا نام و نشانی از آنان نماند؛ تا وقتی کودکان به سن جوانی می رسند با برهوتی روبرو شوند و چنین انگارند که در این سرزمین علیه تبهکاران حاکم هیچ شورش و مبارزه ای در کار نبوده است. امران و عاملان کشتار ۶۷ کوشیدند این واقعه را از حافظه جامعه پاک کنند. سران و نظریه پردازان هر دو جناح رژیم مشترکا همه تلاش خود را بکار بردند تا نسل جوان آرمانها و اهداف آزادیخواهانه و عدالت جویانه آن مبارزین اسیر را نشناسد و از حماسه

## به یاد رفیق محمد رالا\*

محمد فرهادی کشکولی



خوب درک کرده بود. به مشی چریکی شدیداً نقد داشت و افکار آوانتورستی را خوش نداشت. کتاب «چه باید کرد؟» لنین و نقد مشی نارونیکها توسط لنین را برای ما می شکافت. بسیاری از دانشجویان هوادار مشی چریکی را جذب «خط سه» کرد. دانشجویانی را جذب کمونیسم کرد

که هیچ گرایش چپی نداشتند. من هم پس از شنیدن بحثهای قانع کننده ای او در نقد مشی چریکی و استدلالش در مورد خصلت نیمه فئودال - نیمه مستعمره ایران و ماهیت سوسیال امپریالیستی شوروی جذب اتحادیه شدم. محمد در سال ۵۸-۵۹ به تبریز رفت. گویا مسئولیت شاخه ی آذربایجان اتحادیه کمونیستها را به او محول کرده بودند. گاهی برای دیدار خانواده اش به شیراز می آمد. شنیدم در تبریز محمد را شیردل لقب داده بودند. جثه ی کوچکش به عظمت دنا بود.

محمد در زمان دستگیری مسئول اتحادیه ی کمونیستها در شهر مسجدسلیمان بود. یکی از رفقا که مدتی در زندان مسجدسلیمان با او همبند بود می گوید: «دو سه ماه با محمد در زندان مسجدسلیمان با هم بودیم. هویت سیاسی محمد تا مدت زیادی برای مقامات امنیتی ناشناخته ماند. خیلی عالی پوشش درست کرده بود. واقعه ی دستگیری اش را خودش اینطور تعریف می کرد: سال ۶۰ در مسجد سلیمان بحث آزاد زیاد بود. هر چند اوضاع داشت خفقانی می شد. یکی از بچه ها هم داشت با چند نفر بحث می کرد. آن ها اطلاعاتی بودند اما معلوم نبود که اطلاعاتی هستند. این رفیقمان تک افتاده بود و جوان بود و در بحث گیر افتاده بود. محمد فرهادی از راه می رسد و وارد بحث می شود. بحث تمام می شود و هر کس می رود راه خودش. اما اینها محمد را تعقیب می کنند و جایی می پرند و او را می گیرند. محمد مهندس عمران بود اما وانمود کرد که بیش از ۹ کلاس درس نخوانده است و سعی کرد نقش یک آدم عادی را که عوضی او را گرفته اند بازی کند. به هر حال نتوانستند اطلاعاتی راجع به او کسب کنند و ظاهراً قبول کردند که او را عوضی گرفته اند. با این وصف یکسال به او حبس می دهند و او را به تهران منتقل می کنند که به خاطر نمی آورم قزل حصار بود یا اوین. این سال ۶۱ است. فکر می کنم یکی دو هفته

در مقدمه ی جزوه ی جانباختگان اتحادیه کمونیست ها می خوانیم: «در راه نبرد برای کمونیسم، همواره افرادی در صحنه ی مبارزه ظهور می کنند که بیش از دیگران در این راه تلاش کرده و تاثیرات کیفی عمیقتری بر جای می گذارند. اینها آمیزه های از استواری بر اصول کمونیسم و قدرت بکارگیری این علم و توان هدایت و هماهنگ ساختن مجموعه ی نیروهای آگاه طبقه را در خود فشرده کرده اند و به مفهومی خود بهترین و روشنترین بیان جهانیینی، سیاست و ایدئولوژی پرولتاریا هستند. اینها رهبرانی کمونیست اند که زندگی و حرکت انقلابی شان به نمونه و سرمشقی برای تمام کمونیست ها و کارگران و خلق های ستمدیده تبدیل می گردد، و در عین حال این زندگی و حرکت، خود از پراتیک و تجربه انقلابی توده ها و آنچه آن ها به پیشروان می آموزند سرچشمه گرفته است.»

محمد فرهادی چنین کسی بود. در خانواده ای از ایل قشقائی چشم به جهان گشود. پدرش حاجی همدم از کدخداهای بنام طایفه کشکولی بود. از تاریخ تولد او اطلاع دقیقی نداریم اما رفقائی که با او در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا (کنفدراسیون احیاء) هم رزم بودند، می گویند متولد ۱۳۳۲ بود. پس از اتمام تحصیلات متوسطه برای تحصیل به آمریکا رفت و از «دانشگاه علوم و تکنولوژی میسوری» در شهر رالا در رشته ی مهندسی عمران فارغ التحصیل شد. هنگامی که در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا (کنفدراسیون احیاء) فعالیت می کرد به «محمد رالا» مشهور بود. فعالیت های سیاسی اش در منطقه ی غرب میانه ی آمریکا (که مرکزش شهر شیکاگوست) متمرکز بود و علاوه بر فعالیت هایش در کنفدراسیون عضو یکی از هسته های کمونیستی مخفی اتحادیه ی کمونیست ها بود. در فعالیت های اعتراضی کنفدراسیون سازمان گری ماهر و در جلسات «بحث آزاد» سخنگوئی دانا و مطلع بود. صداقت فوق العاده اش پیام های انقلابی او را جذاب تر می کرد. محمد رالا انقلابی کمونیستی بود که حس استواری و پابرجائی را در هر فرد صادق بر می انگیخت.

در سال ۵۷ در ارتباط با تشکیلات اتحادیه کمونیست ها به ایران بازگشت و در تشکیلات فارس اتحادیه کمونیست ها فعالیت هایش را ادامه داد. در سال ۵۸ جنبش های دهقانی فارس اوج گرفت و محمد یکی از چهره های محبوب و شناخته شده ی این جنبش ها بود. یکی از رفقای قشقائی اش می نویسد: «صداقت و پایداری انقلابی اش زبانزد همه بود. توده ها شخصیت محمد را دوست داشتند. حتا افرادی که از توده های تحتانی جامعه نبودند او را تحسین می کردند. مثلاً حبیب خان گرگین پور از کلانتران و اساتید موسیقی بود او را تحسین می کرد و می گفت، «در میان کمونیست هایمان محمد چیز دیگری است .. او یک آزاداندیش. بی آلاش. نجیب و محترم است. ... دیدگاهش باز و چند بُعدی است.» هر کس او را می دید و می شناخت عاشق اخلاق و رفتارش می شد. فوق العاده متین بود. او درد جنبش کمونیستی را



کارهایش به نظرم مسخره می‌آمد. اما کم کم که با او آشنا شدم و به هم اطمینان پیدا کردیم فهمیدم برای رد گم کردن این کارها را می‌کند. حتی در آن زمان که نقش یک آدم معمولی را بازی میکرد آدم می‌فهمید که یک انسان والاست و محبتش در دل گل می‌کرد.

بعد از اینکه به کارون اهواز منتقل شدم محمد رالا را نیز به کارون منتقل کردند. فکر می‌کنم برای اولین بار در مهر سال ۱۳۶۱ به زندان کارون اهواز منتقل شد و ۳ تا ۵ ماه آنجا ماند. وقتی محمد را به کارون آوردند به علت فشار زیاد رژیم روی زندانیان، عده‌ای می‌پریدند و تواب میشدند. محمد به بچه هاشمدر می داد که خواستار جمع باشد و به سادگی به همه اطمینان نکند.

قبل از اینکه ما به کارون بیاییم، تورج بهکام و بهنام ایثاری هم آنجا بودند. ما از طریق بهنام و تورج و یکی دیگر فهمیدیم که «محمد از بچه های خوب اتحادیه است!». بهنام ایثاری قبل از اینکه خود را به دشمن بفروشد هویت محمد را برای ما رو کرد. آن زمان و امروز بیش از آن زمان از این کار بدم آمد زیرا از لحاظ حفظ امنیت رفقا کار بسیار اشتباهی بود. هر کدام از ما می توانستیم زیر شکنجه بشکنیم و نتوانیم اسرار رفقایمان را حفظ کنیم. هر چند باید همیشه سر داد و سیر نداد اما در مبارزه‌ی سخت و پرپیچ و خم انقلابی که با دشمنی بیرحم روبرو هستیم نمی‌توانیم بر پایه‌ی این فرض جلو برویم که همه همیشه بر این اصل استوار خواهند ماند. پس نباید اطلاعاتی را که لازم نیست به کسی بدهیم (چه درون زندان و چه بیرون زندان) و چه بپرسیم. در هر حال آشکار کردن هویت محمد برای من و بقیه‌ی زندانیان توسط این‌ها کار بسیار بدی بود. با وجود این من آگاهانه سعی کردم همان هویت ساختگی محمد را تقویت و تأیید کنم. با این وجود محمد رالا که از آشکار شدن هویتش بی‌خبر بود هنوز نقش زندانی عادی را بازی می‌کرد.

موقعیکه من وارد زندان مسجدسلیمان شدم هنوز هویت محمد رو نشده بود تا اینکه علی گلگیری را دستگیر کردند. علی هم مثل من در همان سن ۱۸-۱۹ سالگی به اتحادیه پیوسته بود و در قیام امل هم شرکت کرده بود. در زندان شنیده بودم که پس از ضربه‌ی سال ۱۳۶۱ به اتحادیه کمونیست‌ها و شک به رهبری علی انگیزه خود را از دست داده و بسیار بی بند و بار شده است - به این معنا که در اهواز علنا رفت و آمد می‌کرد و اصلاً تلاش نداشت مخفی شود. اواخر سال ۶۲ یا اوایل ۶۳ دستگیر شد. او را به زندان مسجدسلیمان آوردند. محمد قبل از اینکه او را به زندان بیاورند می دانست که علی را دستگیر کرده اند. اینکه چگونه می دانست من نفهمیدم. محمد رالا به من گفت که علی را دستگیر کرده‌اند و او (محمد) زیاد نسبت به علی خوشبین نیست. اما کاملاً مطمئن نبود که علی خراب کرده است. بالاخره روز موعود رسید. جریان بازجویی را محمد برای من شرح داد که خلاصه‌اش این بود که وقتی وارد اتاق بازجویی شد دادستان رشیدی ( که هم دادستان بود و هم بازجو) و علی را در آنجا دید و پس از مدتی علی نه تنها فعالیت‌ها و نقش محمد در مسجد سلیمان بلکه فعالیت‌های گذشته‌ی محمد در دوران کنفدراسیون را که احتمالاً قبل از دستگیری از دهان این و آن شنیده بود (طبق معمول از طرف کسانی که اصل «اضافه نپرسید و اضافه نگویید» را رعایت نکرده بودند) برای رشیدی نقل کرد.

محمد را یکی دو جلسه دیگر برای بازجویی بردند. دیگه برای محمد روشن شد که جز اعدام سرنوشت دیگری نخواهد داشت. طبق تجارب دیگر مشخص بود که ظرف ۲ ماه آینده اعدام خواهد شد و همین اتفاق هم افتاد. خودمحمد این پیش بینی را کرد و با ما در میان گذاشت. تابستان بود و بچه‌ها با شلوار راحتی و زیر پوش در بند راه می‌رفتند و حتی با همان زیرپوش و شلوار راحتی به اتاق بازجویی می‌رفتند. اما هر وقت محمد را صدا می‌کردند محمد فوراً لباس رسمی‌اش را می‌پوشید و امکان نداشت با شلوار راحتی برود چون احتمال می‌داد که برای اعدام ببرندش. وقتی صدایش می‌کردند با لباس رسمی می‌رفت تا به دشمن آمادگی و ایستادگی اش را نشان دهد. همیشه با نهایت سربلندی در مقابل اینان می‌ایستاد. در ضمن دوست نداشت وقتی جسدش را تحویل خانواده اش می‌دهند در لباس بدی باشد و تأثیر بد روی خانواده اش بگذارد. باور کن هر فرد انقلابی هر چقدر هم محکم باشد و بداند که اعدامش نزدیک است بالاخره مقداری در روحیه و رفتارش بروز پیدا می‌کند. اما در مورد محمد

هم او را به زندان اهواز بردند. یکماه مانده به آزادی در ضربه‌ی سراسری به اتحادیه کمونیست‌ها عده‌ی زیادی دستگیر می‌شوند. در نتیجه‌ی خیانت افرادی، سابقه و سیمت تشکیلاتی او در اتحادیه لو می‌رود. به فاصله‌ی کوتاهی پس از آن محمد فرهادی اعدام شد.

وقتی به مسجد سلیمان آمد خیلی سریع با همه جوش خورد. طوری رفتار نمی‌کرد که فکر کنند او سمت بالائی دارد. معمولاً حرکاتی انجام می‌داد که سیمتش معلوم نشود. بچه‌ها با او شوخی می‌کردند. همه فکر می‌کردند او هوادار ساده‌ای است.

اسم مستعارش جواد بود. وقتی او را به بند آوردند مبهوت شدم. او را آوردیم به یکی از اتاق‌ها که بچه‌های اتحادیه در آن بودند. یک روز داشتیم والیبال بازی می‌کردیم که وسط بازی یک باره نام مستعارش را گفتم که فوری به من اشاره کرد و گفت اسم من این نیست و اسم اصلی‌اش را گفت.

رفیق دیگری که با محمد هم بند بود می‌گوید: «وقتی محمد را در زندان مسجدسلیمان دیدم به من گفت از آنجا که سن تو کم است آزادت می‌کنند. هنوز به من حبس ندادند بودند. در بند عمومی بودیم. یادداشتی را به من داد. گفت این را بگیر و خوب مخفی کن. آدرسی در تبریز به من داد و گفت وقتی آزاد شدی برو تبریز و این پیام را شخصاً به دست دختر خواهرم برسان. به هیچ کس هم نگو که کجا داری می‌روی. آدرس را پشت پیام نوشته بود اما آن را بیچانده بود که دیده نشود. به من گفت تا آزاد نشدی آدرس را نگاه نکن. متأسفانه به من هم حبس دادند و معلوم شد که آزاد نمی‌شوم و من دوباره برگه را به او برگرداندم که آن را سوزاند.»

یکی دیگر از هم‌بندان محمد می‌گوید: «در آن دوران هنوز جَو فعال سیاسی بر زندان حاکم بود و روحیه‌ها مقاوم و بالا بود. هر روز صبح همه در ورزش جمعی شرکت می‌کردند. فقط دو نفر از اعضای حزب توده در جمع ما نبودند. هر شب جلسه بحث داشتیم. متأسفانه بسیاری از بچه‌های خوب گروه‌های سیاسی مختلف دستگیر شده بودند و در این جمع بودند. پیکار، رزمندگان، چریک‌ها و مجاهدین. همه بحث می‌کردند و هر کس نظر سازمان خود را می‌داد. محمد فرهادی در این جمع نقش برجسته‌ای داشت و نظراتش از قدرت و نفوذ خاصی برخوردار بود. همه‌ی افراد دیگر او را قبول داشتند و به تحلیل‌ها و صحبت‌هایش گوش می‌دادند. این را به خاطر آن که من از نظر فکری به او نزدیک بودم نمی‌گویم. بطور مثال در مورد خط مشی حزب توده و ماهیت امپریالیستی شوروی سابق که ما آن را سوسیال امپریالیسم شوروی می‌خواندیم خیلی مستدل و قوی بحث می‌کرد. ویژگی محمد در این بحث‌ها این بود که جمع را با وجود اختلاف نظرات به صورت جمع نگاه دارد و بحث در مورد اختلافات طوری انجام شود که به روحیه‌ی جمعی ضربه نزند. و این خیلی عالی بود. زیرا دیده بودم که در مباحث میان افراد سازمان‌ها با یکدیگر برخی اوقات کار به جاهای باریک می‌کشید و باعث دور شدن افراد از هم و انفعال می‌شد. این خیلی خطرناک بود. ولی محمد فرهادی اتحاد جمع را نگاه می‌داشت. در شرایطی که همه زیر فشار کتک و شکنجه و اعدام‌ها بودند نقش او در سیاسی و متحد نگاه داشتن فضا فوق العاده مهم بود. محمد قبلاً در شیراز و در روستاها در رابطه با سازماندهی مبارزه دهقانان علیه ملاکین فعالیت می‌کرد. اما به مسجدسلیمان آمده بود که مسئولیت شاخه‌ی اتحادیه را بر عهده بگیرد.»

علیرضا آذین از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران در خوزستان که مدتی با محمد در زندان مسجد سلیمان و کارون بود می‌گوید: «من در زندان با محمد رالا آشنا شدم. خودم از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ به مدت ۲ سال در زندان کارون حبس کشیدم. سال ۱۳۶۰ موقعی که من را به زندان سپاه مسجد سلیمان بردند محمد رالا و کیانوش بهادری و نوذر آنجا بودند. زندان وسط یک کوه بود. زندان مسجدسلیمان ۲ ساختمان داشت که بغل هم بودند. هفت هشت تا اتاق داشت که اتاق‌های بالا را زندانیان سیاسی اشغال کرده بودند که درهایش معمولاً قفل بود و در طبقه‌ی پائین زندانیان عادی بودند که در اتاق‌ها معمولاً باز بود. من و محمد در ۲ بند مختلف بودیم (وی در بند زندانیان عادی یا زندانیان مشکوک الهویه بود) اما با هم و دیگران والیبال بازی می‌کردیم. محمد خیلی اهل ورزش بود. به خاطر اینکه هویتش را عادی و غیر سیاسی بروز دهد در جمع با توپ مسخره بازی در می‌آورد. من ابتدا نمی‌شناختمش و نمی‌دانستم سیاسی است و

باقر خان) از طرف دیگر. محمد نقش ارتجاعی جناح بهشتی و حزب جمهوری اسلامی را همچون جریان مشروعه چیان شیخ فضل الله نوری و شرکا و یا آیت الله کاشانی در کودتای سال ۳۲ در بعد از انقلاب ۵۷ می‌دید. بسیار روشن بود که با دقت خاصی عمیقاً در این باره مطالعه کرده بود. خیلی زود با همه دوست می‌شد. آن موقع اتحادیه‌ی کمونیست‌ها می‌گفت دو جناح در حکومت است: بنی صدر و بهشتی (لیبرالها و ارتجاعیون). محمد هم طبق خط اتحادیه می‌گفت نباید گذاشت دولت بنی صدر به عنوان نماینده بورژوازی ملی لیبرال

سرنگون بشود. نباید اشتباه حزب توده در سالهای ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق را تکرار کرد. ولی موقعی که بحث می‌کرد نتیجه‌ی بحث اش سرنگون کردن کلیت این رژیم بود. به این مفهوم که محمد معتقد بود علیرغم دفاع از گرایش‌های مترقی جناح بنی صدر نباید وارد همکاری مستقیم یا دنباله روی از آن شد. در بند ما افراد طرفدار بنی صدر (۲ تا ۳ نفر که بعد ها آزاد شدند) افراد طرفدار حزب رنجبران ایران (۲ نفر) و چند نفر امتی (جنبش مسلمانان مبارز) طرفدار دکتر حبیب الله پیمان که با حزب توده و فدائیان اکثریت همکاری می‌کردند هم بودند. امتی‌ها و توده‌ای معتقد بودند باید با جناح بهشتی علیه بنی صدر متحد شد و رفقای طرفدار حزب رنجبران در زندان بر خلاف امتی‌ها و توده‌ای‌ها استدلال می‌کردند که باید از جناح بنی صدر حمایت کرد و وارد همکاری عملی با آن شد. در بحث‌ها و مجادلات داخل زندان فرق محتوای بحث اتحادیه با رنجبران روشن بود چون اتحادیه به سرنگونی کلیت رژیم جمهوری اسلامی معتقد بود. من و محمد سه هفته در کارون با هم بودیم. سه هفته پرافتخار و مملو از مبارزه و مقاومت و ایستادگی. محمد هنوز حکم نداشت. من خودم از طرفداران آرمان مستضعفین و شریعتی بودم. ولی بیشتر ما (آرمان مستضعفین) با خط ۳ نزدیک بودیم. من هنوز چپ نشده بودم. پیرو سه تحولات فکری و خطی من بسیار طولانی بود و حتی به دوران بعد از آزادی از زندان می‌رسد. من از سال ۵۶ ابتدا با نظرات شریعتی آشنا شدم. ولی اکثر طرفداران شریعتی، از جمله من، بعد از انقلاب دچار بحران نظری شدند و انشعابات متعددی در ما بوجود آمد، منجمله پدیدار شدن گروه امتی‌ها با ارشادی‌ها یا آرمانی‌ها که که ابتدا همه یکی بودند ولی بعد از انقلاب در ارتباط با طرفداری یا عدم طرفداری از جمهوری اسلامی از هم جدا شدند. مثلاً گروه آرمان مستضعفین شوروی را سوسیال امپریالیسم می‌دانست ولی امتی‌ها همانند حزب توده شوروی را سوسیالیستی می‌دانستند. به نوعی گروه آرمان مستضعفین نظراتش شبیه و تحت تاثیر خط ۳ در ابتدای انقلاب بود. من بعد از پیروزی انقلاب علاوه بر خواندن مقالات شریعتی و نوشته‌های گروه آرمان مستضعفین، نشریاتی همچون حقیقت، پیکار، رزمندگان، راه کارگر، کار اقلیت، اکثریت و حزب توده و غیره را هم می‌خواندم و کم کم به سبب تحقیق و آکاوی تعقلی و آگاهانه اولیه گرایش‌های علمی رادیکال (چپی) در نظرات من نمودار شد. محمد به خطش خیلی مسلط بود. باهش بحث کردن، از پس او برآمدن و نظراتش را به چالش گرفتن کار سختی بود. بچه پاکی بود. من و محمد در برخی مواضع کلیدی با هم هم‌نظر نبودیم و متضاد فکر می‌کردیم. مثلاً در برخورد با جناح بنی صدر (بورژوازی ملی لیبرال- از دید رفیق محمد) یا بر سر بافت اقتصادی جامعه ایران که محمد معتقد به نیمه فئودال - نیمه مستعمره بود و من معتقد به ساختار مسلط بورژوا کمپرادوری ایران ( سرمایه داری وابسته ) بودم و برای همین دو جناح بنی صدر و بهشتی را ارتجاعی و تضادشان را تضاد درونی حاکمان دولت بورژوا کمپرادور وابسته به امپریالیسم می‌دیدم. علیرغم اختلافات خطی و سیاسی رفیق محمد فوق العاده فروتن و افتاده بود. و به دل می‌نشست. از ایزوله کردن افراد خطوط دیگر در جمع به خاطر مقاصد سکنازیستی آگاهانه امتناع می‌ورزید. البته نظرات مشترکی نیز بین ما موجود بود ولی گذشته از اینکه همگی ما زندانیان (سوی تعلقات سیاسی- خطی به هر یک از گروه‌ها و سازمان‌ها) از توهمات و نظرات غیر علمی خود در ارتباط با چگونگی پیشروی انقلاب، برخورد التقاطی به حاکمیت و نداشتن راه حل علمی مشخص برای کسب قدرت سیاسی و نیز عدم گسست با نظرات غیر علمی‌مان رنج می‌بردیم، یک چیز بین همه ما زندانیان سر موضعی مشترک بود. و آن چیزی مگر اعتقاد راسخ به ادامه مبارزه تا به آخر با این نظام ارتجاعی و پیدا کردن راه پیشروی انقلاب و شکست دشمن نبود.

این یادنامه بر مبنای خاطرات رفقای مختلف نگاشته شده است. به دلیل گذشت زمان ممکنست برخی تاریخ‌ها در این خاطرات دقیق نباشند.

احساس نمی‌کردیم. با چنان روحیه‌ی بالائی با بچه‌ها حرف می‌زد و شوخی و بگو بخند می‌کرد که فکر نمی‌کردی می‌داند که دشمن به زودی به قتلش خواهد رساند. حتی در مورد اینکه هنگام اعدام چطور بایستد وارد بحث و شوخی و گفتگو می‌شد. فضائی را بوجود آورده بود که همه جرات کنند و به مرگ خویش بدست دشمن بپوزخند بزنند. این کار را آگاهانه می‌کرد تا ظرفیت مقاومت و ایستادگی را در همه بالا ببرد.

چون توابع در هر اطاق بودند نه تنها محمد بلکه هیچکس در جمع بحث نمی‌کرد. ولی ۲ نفری و سه نفری که به هم کاملاً اطمینان داشتیم، محمد بحث می‌کرد. روزهای آخر کیف (ساک) وسایلش رومنظم کرده بود. چیزهایی را که فکر میکرد به درد بچه‌های دیگر می‌خورد به آنان داد. ساعت رولکسی داشت که به من داد. بقیه چیزها مانند شورت و جوراب و غیره را که به درد کسی نمی‌خورد آنچه‌شان شسته و تمیز تا کرده و در ساک گذاشته بود که وقتی به خانواده‌اش می‌دهند از روی آن بفهمند که هنگام مرگ روحیه‌ی افسرده نداشت. می‌خواست همه منجمله خانواده‌اش بدانند که کمترین تزلزلی در مورد درستی راه و آرمانش نداشت.

اما این را بگویم که اکثر کسانی که سر موضع بودند (از جمله محمد) اعلام نمی‌کردند که ما کمونیستیم بیاید بپرید اعدامان کنید! این صحبت‌ها نبود. ولی در زندان قطب بندی شده بود. توابع با هم و سر موضعی‌ها که اکثریت بودند نیز باهم در یک طرف. البته رژیم هم این را می‌دانست که که با دو گروه سر موضعی و توابع طرف است.

باید به محمد افتخار کرد. او یک رفیق واقعی بود. برای ما الگوی روحیه‌ی بالا و ایستادگی بود. کلام من در وصف عمق آگاهی محمد به هدف و راهش و استقامت و پایداریش در مقابل دشمن قاصر است. طی آخرین روزهای قبل از اعدامش، من و محمد در یک بند بودیم. کوچکترین ترس و نگرانی از مرگ در او نمی‌دیدم. نمی‌گویم او تنها کسی بود که این خصلت را داشت. خیلی‌های دیگر اینگونه بودند اما محمد را با به چشم دیدیم. فکرش دور و بر مرگ نمی‌چرخید. مشغله‌اش این بود که تا آخرین لحظات زندگیش به عنوان یک کمونیست بر اطرافیان و جهان خارج از زندان تاثیر بگذارد. حتی نوع رفتنش به پای اعدام سرمشقی برای زندانیان بود. « محمد الابخشی که مدتی در زندان کارون اهواز با محمد رالا بود در مورد او می‌گوید:

«سال ۱۳۶۱ محمد رالا را به اتاق ۴ بند ۷ (معروف به بند سگ دونی) زندان کارون آوردند. ژولیده بود و ژاکت گشاد و مندرسی به تن داشت که نشاندهنده این بود که رفیق محمد برای رد گم کردن ظاهر خود را چنین آراسته بود. از دادگاه کیان پارس به کارون آوردنش. در کیان پارس شدت او را کتک زده و شکنجه داده بودند. در بند سگ دونی ۵۵ تا ۶۰ نفر بودیم. در یک محیط ۱۲ متر در ۱۲ متر این اتاق‌ها در قبل از انقلاب انبار زندان بودند ولی بزودی تبدیل به بند زندان شدند. روحیه‌ی همه بالا بود. بطوری که هم‌بندان سرودهای انقلابی را با خود یا در جمع ۲ تا ۳ نفره زمزمه می‌کردند. محمد رالا جلو در ورودی اطراق کرد. من و یکی از بچه‌های پیکار باهش صحبت کردیم. به مجرد اینکه او شروع به صحبت کرد، روشن بود که بر خلاف ظاهر مندرسش و اعلام به دشمن که دیپلم هم ندارد، فردی تحصیل کرده و با مطالعه است و خط سیاسی دارد. منطبق با سنت زندان به او گفتم حواسش جمع باشد و هویت سازمانی خود را علناً برای همه بازگو نکند. بخصوص که او باید ظاهر مندرس خود را با محتوای صحبت‌هایش هم‌مطراز کند. به مجرد ورود به بند اصلاً خود را نیاخت. معمولاً کسی که در ابتدا وارد اطاق می‌شد و می‌دید ۵۵ تا ۶۰ نفر در یک جا پشت درب قفل شده‌ای هستند کمی جا می‌خورد. ولی محمد اصلاً جا نخور و جو زندان اصلاً او را نگرفت. خیلی سریع با محیط خود را وفق داد و بسیار عادی با ما شروع به صحبت کرد. بعد از ۲ یا ۳ هفته رفیق محمد را از زندان کارون بردند. عدم ترس و نگرانی در محمد خیلی برجسته بود. از زندان و اسارت واهمه نداشت. گویی تمامی خاطرات و تجارب زندانیان سیاسی شاه را با گوشت و پوست خود در زمان مبارزاتش در کنفدراسیون با دقت خوانده و فرا گرفته بود و آنها را برای توشه راه آموزش در ذهنش ذخیره کرده بود. بعد از مدتی تختی به او داده شد. چندی نگذشت که شروع کردیم روی اوضاع سیاسی صحبت کردن. محمد به تاریخ مبارزات مردم ایران خیلی مسلط بود. بخصوص روی نقش ارتجاعی مشروعه خواهان ( شیخ فضل الله نوری و شرکا) از یک طرف و مشروطه خواهان (ستار و

## به یاد رفیق بیژن بازرگان



بودیم که آینده رامی دیدیم و فریاد سر می دادیم. ما سرداران بدون لشکر بودیم. جوان، پرشوق، پر هیاهو با آرزوهای طلایی، برای لشکری که قدر سردارانش را نمیدانست. تنها جرمان این بود که میخواستیم از درخت نارس، میوه شیرین (آزادی عدالت و برابری) را برچینیم. میوه را نچشیده، دندان مان شکست. سرداران آگاه، مبارزو دلیر هیچگاه بدون فوج سربازان نباید به قلب دشمن حمله برند. آگاه سازی، بعد ایشاروفداکاری، بزرگترین سلاح مبارزات، امیدواری... امیدواری...»

مادرم به همراه خانواده ها چندین بار در اعتراض به وضعیت زندانها، نبود امکانات، بلا تکلیفی فرزندانمان و احکام ناعادلانه ای که به آنها داده بودند به قم رفتند تا با آقای منتظری ملاقات کنند. هر بار بین ۳ تا ۷ اتوبوس از خانوادهها به میدانی که در جلوی خانه آقای منتظری بود رفته و در آنجا منتظر شنیدن پاسخ از مسولین می شدند. آنها هرگز نتوانستند با خود او ملاقات کنند. معمولا یکی از پسران او و یا دامادهایش بیرون آمده، کمی با خانواده ها حرف می زد و نامه های آنها را می گرفت و می رفت. خانوادهها همیشه یک نامه دسته جمعی می نوشتند و در آن بطور کلی به اتفاقاتی که در زندانها در جریان بود و وضعیت بد فرزندانمان اشاره می کردند. هرکس هم که دلش می خواست نامه ای انفرادی نوشته و در آن مشخصا به وضعیت فرزند خود اشاره می کرد. من نمیتوانم به طور قطع بگویم که این نامهها تاثیری داشت یا نه. اما برای بیژن یا همبندی های او که ما می شناختیم کوچکترین اثری نداشت.

دراواخر سال ۶۳ لاجوردی از ریاست زندانها و دادگاه های انقلاب کنار گذاشته شد و گروهی که بعد ها به "گروه دوم خردادی ها" معروف شد، قدرت را به دست گرفت. این گروه تغییراتی ایجاد کردند و جو کمی بهتر شد. اما تنها بعد از گذشت چند ماه، دوباره این گروه نیز همان شیوه های پیشین، سرکوبها، فشارها، اذیت و آزارها را در دستور کار خود قرار دادند و با راه اندازی کشتار سال ۶۷ مفهوم جدیدی به نسل کشی و جنایت علیه بشریت دادند.

در سال ۱۳۶۴ یکی از بستگان نزدیک ما آشنایی در دفتر آقای منتظری پیدا کرد و از مادرم خواست که نامه ای نوشته و به او بدهد تا به دست این مرد برساند، تا شاید در میزان حکم بیژن تجدید نظری بشود. مادرم نامه را نوشت و به او داد. یکی از نماینده گان آقای منتظری در زندان با بیژن ملاقات کرد. بیژن هرگز چیزی از این ملاقات به ما نگفت اما نماینده آقای منتظری به دوستی که واسطه ما شده بود گفت «من بیژن را خواستم و به او گفتم آیا حاضری با ما همکاری کنی؟ او چنان نگاهی به من کرد که فکر کردم الان توی گوشم خواهد زد. به او گفتم منظورم همکاری فرهنگی بود نه

رفیق بیژن بازرگان در سال ۱۳۳۷ در قوچان متولد شد. او از رفقای پرشور و استوار اتحادیه کمونیست های ایران بود که در ۶۱ سال پس از ضربه ی سراسری به سازمان در تهران دستگیر و در کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به قتل رسید. وی قبل از دستگیری دانشجوی پیراپزشکی بود. بیژن در زمهری زندانیانی بود که شعار ارتجاعی «النصر بالرعب» زندانبانان خود را به هیچ گرفت و ذره ای در مقابل آنان سرخم نکرد. یادنامه ی زیر گزیده ای است از نوشته ی لادن خواهر بیژن. با درود به ایشان و همه ی خانواده های جانباختگان ۶۷ که مرعوب جلادان و سرکوبگران جمهوری اسلامی نشدند، این جنایت هولناک را افشا کرده و یاد این عزیزان را زنده نگاه داشتند - حقیقت.

### لادن می نویسد:

بیژن از روزی که دوستانش اعدام شدند دیگر روی تختخوابش نرفت و روی زمین می خوابید. وقتی که سرما می خورد حاضر نبود که به دکتر مراجعه کند و یا دوا بخورد. در لیوان آبش دیگر یخ نمی ریخت. می دانست که به زودی به سراغ او هم خواهند آمد و می خواست به شرایط سخت زندان عادت کرده باشد. او مطمئن بود که گناهی مرتکب نشده است و فعالیت سیاسی و دگر اندیشی را حق خود می دانست.

بیژن همیشه در زندگی برنامه داشت، او هر روز صبح سر ساعت معین بلند میشد و نرمش می کرد. بعد هم ساعت ها کتاب می خواند و یادداشت بر می داشت و یا شطرنج بازی می کرد. هر عصر سر ساعت ۵ به آشپزخانه می رفت و یک ظرف میوه بر می داشت و در جلوی تلویزیون می نشست تا با ما کارتون تماشا کند. عاشق کارتون پلنگ صورتی بود. این تنها استراحتی بود که به خودش می داد و دوباره بر می گشت به اتاقش و مشغول مطالعه می شد. یک ظهر گرم تیرماه تلفن زنگ زد و یکی از دوستانش او را به سر قرار دعوت کرد. بعدها فهمیدیم که این شخص قبلا دستگیر شده و در زیر شکنجه بیژن را لو داده است. بازجوها هم او را مجبور کرده بودند که به بیژن تلفن زده و او را به قرار دعوت کند. وقتی که کسی سر قرار دستگیر می شد، دست بازجوها برای اعمال فشار بر روی او باز بود. دیگر لازم نبود که جرمی را ثابت کنند و یا برای او هیچ حقوق قانونی قائل بشوند. همین که شما سر ملاقات حاضر شده بودید، مجرم بودن شما و وابسته گی شما به یک گروه خاص را ثابت می کرد. بیژن بی خبر از اینکه در دام وزارت اطلاعات گرفتار شده است، رفت و دیگر باز نگشت...

چندی پیش بطور اتفاقی با یکی از همسلولی های قدیمی بیژن آشنا شدم. از او خواستم که اگر خاطره ای از بیژن بخاطر دارد برایم تعریف کند و او برایم گفت: «من با بیژن هم سلول بودم، یادش گرامی باد. برگشتن به آن سالها خیلی سخت است. من خاطرات خوبی از او دارم. ... او یک سربهدار واقعی بود. از خوبی های بیژن همین جمله معروفش یادم است که به بازجوییش گفته بود "مردک مگه نون نخوردی محکمتر بزن." او با این حرف سعی میکرد که بازجوییش را تحریک کند تا او را محکمتر بزند تا زودتر بیهوش بشود. شب اولی که آمدم به بند من توی یک اتاق کوچک پهلوی او خوابیدم. در یک فضای کوچک ۵ در ۶ متری حدود ۱۰۰ نفر بودیم. جایمان خیلی کم بود و باید تیغی میخوابیدیم یعنی روی شانه هایمان. ...»

دوستی دیگر که مدت کوتاهی با بیژن همبند بود، در توصیف بیژن و آنچه که در زندان بر آنها گذشته است، برایم نوشت:

«... من مدت کوتاهی بایژن بودم، ولی در آن مدت کوتاه بیژن آنچنان تصویر زیبایی از خود برای من باقی گذاشت که تمامی تصورات قبلی را که از کنفدراسیون دهه ۵۰ داشتم زدود و نقش تازه ای از یک فارغ التحصیل خارج از کشور در ذهنم ایجاد کرد. وقتی دشمنان جنگل انسانها به نابودی جنگل میپردازند، درهراس از رویش نهالها وجوانهها به ریشهها حمله میکنند، تا فکر وقدرت رویش رانابود کنند. در واقع نسل من و بیژن ناخواسته اسیرموج سرکوبها گشتیم. ما روشنفکرهایی

و نیم آن را هم گذرانده بود و هیچ جرم جدیدی هم مرتکب نشده بود، یکبار باید اعدام بشود؟ در ساک، یکی دو دست لباس بود و یک حوله و یک ساعت. هیچ کدام آنها آشنا نبود و چیزهایی نبود که مادرم برای او خریده و به زندان برده بود.

رژیم جمهوری اسلامی ما را از یادگاری‌های او هم محروم کرده بود. بعدها فهمیدیم که همه چیز به سرعت اتفاق افتاده است. هیئت مرگ که متشکل از نیری، اشراقی، پور محمدی، ریسی، ناصریان، لشگری، نوری و شوشتری بود زندانی‌ها را صدا کرده و فقط پرسیده بودند که آیا به اسلام اعتقاد داری؟ آیا نماز می‌خوانی؟ آیا جمهوری اسلامی را قبول داری؟ زندانی‌ها نمی‌دانستند که عاقبت جواب نه دادن به سوال‌های هیئت مرگ به دار کشیده شدن است. به همین دلیل هم نه وصیت نامه نوشته بودند و نه وسائل خود را جمع کرده بودند. بعد ها عده کمی که زنده مانده بودند وسایل هر کسی را در ساکی گذاشته بودند و چون دقیقاً نمی‌دانستند که چی مال کی است، وسایل شخصی بچه‌ها قاطی شده بود.

هزاران جوان ایران زمین را به دار کشیده بودند و به خانواده‌های آنها تنها یک ساک کوچک داده بودند. هنوز هم بعد از این همه سال وقتی که یاد آن ساک و یاد آن روزها می‌افتم پشتم می‌لرزد. خیلی وحشتناک است که تنها یادگار برادرت یک ساک کوچک باشد. ساکی که وسائل درون آن متعلق به قربانی دیگری است. ما سالها بعد، از گوشه و کنار و از روی کتابهایی که معدود جان بدر برده‌گان از این جنایت نوشتند فهمیدیم که در زندان‌ها چه گذشته است. رژیم بیش از ۵۰۰۰ زندانی سیاسی و دگراندیش را به دار کشیده بود و هیچ توضیح و یا پاسخ روشنی به کسی نمی‌داد. سالها گذشت تا ما کم کم این معمای بزرگ را حل کردیم. اما آنچه که ما امروز می‌دانیم تنها گوشه‌ای از حقیقت، و از زبان قربانیان این جنایت است. هنوز عاملین این جنایت باید پاسخ گو باشند و بگویند که چه شد و چرا این جنایت انجام شد.

یدرم وقتی که خبر کشته شدن بیژن را شنید و با ساک، کوچک به خانه برگشت، شعری برای بیژن سرود و در تمام مراسم بیژن آن را می‌خواند و تغییراتی به آن می‌داد. یدرم شاعر نبود و در زنده‌گی خود فقط دوبار شعر گفت، یکبار وقتی که من دستگیر شده بودم و یکبار هم در مرگ بیژن. هربار که یدرم در مراسم‌های بیژن سر یا می‌ایستاد و کاغذی را که این شعر را بر روی آن نوشته بود، در دستهای لرزانش می‌گرفت و با صدای بلندی که از بغض می‌لرزید آن را می‌خواند، قلبم می‌جاله می‌شد. هر چه که به آخر شعر نزدیکتر می‌شد، طنین صدای او در اتاق صلابت بیشتری می‌گرفت. او همه تلاش خود را می‌کرد که بغض را در گلویش خفه کند و بدون گریستن شعر خود را به یاریان برساند. چه غم انگیز است که یدری در رثای فرزند خود شعر بگوید.

هفت شبانه روز خانه ما پر بود از افراد فامیل و دوستان و آشنایانی که برای ابراز همدردی می‌آمدند. ما دیوارهای خانه را از عکس‌های بیژن و پوسترهایی که بر روی آنها شعر و سرود نوشته بودیم، پر کرده بودیم. هر روز دسته‌ای از خانواده‌هایی که آنها هم فرزندان خود را از دست داده بودند به خانه ما می‌آمدند. دیدن آنها از بار غم ما کم می‌کرد. درد مشترک ما را به هم نزدیکتر کرده بود و در کنار یکدیگر احساس آرامش بیشتری می‌کردیم. در وضعیت خفقان آن روزها، ما نمیتوانستیم این درد بزرگ را با هر کسی در میان بگذاریم. دیگران نمی‌فهمیدند که داغ فرزند یعنی چه و یا نمی‌خواستند که بدانند. خلیها می‌ترسیدند که رفت و آمد با ما برای آنها و یا فرزندان‌شان در درسر ایجاد کند.

ما در آریاشهر زنده‌گی می‌کردیم و از اوایل انقلاب اکثر همسایه‌های قدیمی، خانه‌های خود را فروخته و به محله‌های دیگری رفته بودند. خریداران جدید هم خانه‌های ویلایی را کوبیده و به جای آن آپارتمان سازی کرده بودند. در نتیجه بیشتر همسایه‌ها جدید بودند و ما زیاد با آنها آشنا نبودیم. ما به دلیل فشارهای رژیم به همسایه‌ها نکتیم که بیژن اعدام شده است، اما آنها خودشان می‌دیدند که هفت شبانه روز مردم در این خانه رفت و آمد می‌کنند و با پرس و جواز مهمانان فهمیده بودند که چه اتفاقی افتاده است. از همسایه‌های جدید هیچ کس برای تسلیت گفتن به خانه ما نیامد. از همسایه‌های قدیمی دختر یکی از آنها بعد از چند هفته که از این واقعه می‌گذشت، با

همکاری اطلاعاتی. تو انگلیسی خوب بلدی و گویا شاگردانی هم داری. ما برایت کلاس تشکیل می‌دهیم و تو در این کلاسها به متقاضیان درس انگلیسی بده. او گفت من در کلاسهایی که شما تشکیل بدهید درس نخواهم داد. تا وقتی که بیژن در رفتارش تجدید نظر نکند همینجا خواهد بود.»

## کشتار ۶۷

روز ۱۳ آذر با مادرم به اوین می‌رویم. من در بیرون می‌مانم و مادرم به داخل می‌رود. مردی بیرون می‌آید و در حالی که صورتش از اشک خیس است به زنی که در کنار من است می‌گوید «این یکی را هم اعدام کرده اند». زن شروع می‌کند به داد زدن و گریه کردن و در میان حق هق گریه می‌گوید «این یکی هم، این یکی را هم کشتید؟» پسرانش هوادار سازمان مجاهدین بوده اند. در شهریور ماه خبر اعدام پسر دیگرش را به او داده بودند و امروز این یکی را. من با دلسوزی به آنها نگاه می‌کنم و دلم می‌خواهد چیزی بگویم که آنها را آرام کند. اما هر چه فکر می‌کنم چیزی به ذهنم نمی‌رسد. به پدر و مادری که داغ فرزند دارند چه می‌شود گفت؟ بعد از حدود یک ساعت مادرم برمی‌گردد. رنگ بر چهره ندارد. می‌گوید، «تمام شد. اعدامش کرده اند». باورم نمی‌شود. می‌گویم «مطمئن می‌شود، خودشان بهت گفتند؟» می‌گوید، «نه گفتند که برو و بگو پدرش فرادا بیاید. من گفتم پدرش چرا؟ اعدامش کرده اید؟ به من بگویید. گفتند بهت گفتیم برو و بگو که پدرش بیاید.»

رژیم حساب همه چیز را کرده بود. از ترس گریه زاری مادرها و سر و صدایی که ایجاد می‌شد، حاضر به پاسخ گویی به مادرها نبودند. نمیدانم چطور خودمان را از جلوی اوین به خانه رساندیم. مادرم شروع کرد به تلفن زدن به افراد فامیل که در این چند ماه نگران وضعیت سلامتی بیژن بودند و به همه گفت که او اعدام شده است. بزودی خانه ما پر شد از افراد فامیل و آشنایان. زنان فامیل سرپرستی آشپزخانه و پذیرایی از میهمانان را به گردن گرفتند. مادرم نشسته بود و گریه نمی‌کرد. همش می‌گفت که «بیژن یک قهرمان بود و در راه عقیده ش جان داد.» من دلم می‌خواست فریاد بکشم و زار زار گریه کنم. اما از مادرم خجالت می‌کشیدم، می‌دانستم که غم او از من بسیار بیشتر است. بیژن برادر من بود اما جگر گوشه او بود، پاره تن او بود. اگر مادرم گریه نمی‌کرد من هم نباید ضجه می‌زدم. نمی‌خواستم با گریه‌های خود غم و غصه او را بیشتر کنم. مادرم تا شب آرام بود اما از شب تا صبح دراز کشیده بود و ناله می‌کرد. از صدای ناله‌ها و مویه‌های او تمام کسانی که آن شب در خانه ما مانده بودند، خوابشان نبرد. اما صبح دوباره مادرم آرام بود و همه را به آرامش دعوت میکرد. می‌گفت «گریه نکنید، مرگ قهرمان گریه ندارد.»

بعد از ظهر روز بعد، پدرم به همراه تنی چند از مردهای فامیل به اوین رفت تا از صحت خیر مرگ بیژن مطمئن شود. من هرگز صحنه خروج او از خانه را فراموش نمی‌کنم. پدرم آن روزها ۶۲ ساله بود و موهای پر پشت سیاهی داشت. وقتی که از در خانه بیرون می‌رفت استوار و محکم بود. پدر همیشه گیم بود. هنوز باورش نمی‌شد که واقعا بیژن را کشته باشند. وقتی که برگشت به اندازه ۲۰ سال پیر شده بود. موهای سفید شده بودند و پشتش خمیده بود، کمرش شکسته بود. در حالی که ساک کوچکی به دست داشت بر زمین نشست و گفت، «همه چیز تمام شد. اعدامش کرده اند. به من گفتند که پسر تو در این دنیا جایی نداشت و در آن دنیا نیز جایی نخواهد داشت. گفتم که جسدت را به من بدهید یا قبرش را نشان دهید. گفتند که پسر تو کافر بود و قبر ندارد، برو برایش قرآن بخوان. اجازه گرفتن مراسم را هم نداری. من گفتم که از دیروز همه فامیل به خانه ما آمده اند و داریم برایش عزاداری می‌کنیم. آنها هم گفتند که کاری نکن که به خانه شما بیاییم و همه تون را دستگیر کنیم. تنها چیزی که از او به من دادند این ساک است.» وقتی که حرفهای پدرم تمام شد یکباره سکوت خانه با صدای فریاد و گریه و زاری افراد فامیل پر شد. بالاخره همه باور کردیم که دیگر هرگز بیژن را نخواهیم دید.

هنگامی که سرانجام جو کمی آرام شد ساک را آوردیم پیش مادرم و باز کردیم. امیدوار بودیم که متنی، وصیت نامه ای چیزی پیدا کنیم و بفهمیم که در زندان بر این بچه‌ها چه گذشته است. نمی‌دانستیم که چرا یک زندانی، اسیری که حکم داشت، شش و سال



گل را گرفته و غیث زدا آنها حتی تاب دیدن یک بسته گل را بر سر مزار این بچه ها ندارند.

کشتار سال ۶۷ یک حرکت ناگهانی و از سر اجبار نبود. مسولین زندان از سال ۱۳۶۵ با پرسشنامه‌هایی که به زندانیان داده بودند، آنها را به دسته‌های مختلف تقسیم کرده و دقیقاً می‌دانستند که از دست چه کسانی، در کدام بندها و کدام اتاق‌ها می‌خواهند خلاص شوند. هیات مرگ و مجتهدان شرکت کننده در آن فقط دکورهای این نمایش از پیش نوشته شده بودند. آنها در فکر تسویه حساب با دگر اندیشان بودند. شکست تزه‌های خمینی اول از همه در زندانهای ایران به اثبات رسید. رژیم از اینکه با وجود این همه شکنجه، تنبیه و فشارهای روحی و روانی نتوانسته بود اکثر زندانی‌ها را به توبه وادار کند و آنها را مجبور کند که از عقاید خود دست بکشند کلافه بود. سردمداران جمهوری اسلامی که به تبعیت از دستورات دینی و فقه اسلامی یک حکومت دینی فاشیستی را بر مملکت حاکم کرده و با اشاعه جو رعب و وحشت قصد پیاده کردن شعار ضد بشری «النصر بالرعب» را داشتند از مقاومت زندانی‌ها عصبی شده بودند. آنها به عینه می‌دیدند که زندانی‌ها بدون توجه به فشارها و هزینه‌ای که باید بپردازند همچنان بر سر مواضع خود باقی مانده‌اند و حاضر به پذیرفتن ایدئولوژی متحجر آنها نیستند. برای سردمداران جمهوری اسلامی و هواداران آن این غیر قابل قبول بود. اگر آنها حریف عده‌ای اسیر نمی‌شدند، چگونه می‌توانستند جامعه را مجبور به تمکین کنند؟

طراحان، کارگردانان و مجریان قتل عام سال ۶۷ و همه کشتارها و خشونت‌های دهه ۶۰، همه طیف‌های جمهوری اسلامی هستند. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که، «چپ‌گرایان دیروز و اصلاح طلبان امروز» و یا «اقتدار گرایان دیروز و تمامیت خواهان امروز» و یا «دقت‌ر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه» و یا «انجمن اسلامی‌های دانشگاه» و یا هر طیف و گروه و دسته دیگری که در ۳۲ سال گذشته کوچکترین قدرت و یا فعالیتی داشته از این موضوع بیخبر بوده و یا با آن مخالفتی داشته است. آنها نه تنها در سال ۱۳۶۷ بلکه امروز هم مشکلی با خلاص شدن از دست دگراندیشان ندارند، مشروط بر اینکه آن دگراندیش خودشان و یا دوستانشان نباشند. به اطلاعیه‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها و برنامه‌هایشان نگاه کنید. اعتراض‌های آنها فقط به دستگیری و زندانی شدن دوستان و نزدیکان خودشان است. آنها کوچکترین اشاره‌ای به دانشجویان و زندانی‌های بی‌نام و نشانی که سکولار هستند و از پایه مخالف نظام جمهوری اسلامی و خواهان برچیدن حکومت دینی هستند نمی‌کنند. برای آنها زندانی سیاسی هم خودی و غیر خودی دارد. این آقایان منتقد دولتند نه نظام و حکومت اسلامی. آنها به دنبال قدرت سیاسی هستند نه دموکراسی، مردم سالاری و حقوق بشر. می‌خواهند ما را به «دوران طلایی» امامشان برگردانند. دورانی که در آن بیشترین سرکوبها، جنایت‌ها، کشتارها و شکنجه‌ها به وسیله خود آنها، که در آن زمان بر مسند قدرت بودند، اعمال شده است. اصلاح طلبان فقط به دنبال حکومت دینی و خواهان حفظ جمهوری اسلامی هستند.

۲۳ سال از به دار کشیده شدن بیژن می‌گذرد و من هنوز به نبودنش عادت نکرده‌ام. هنوز هم در خواب او را می‌بینم و وقتی که بیدار می‌شوم فکر می‌کنم شاید آنچه که در ۳۲ سال گذشته بر ما رفته است تنها یک کابوس بوده است. اما وقتی که چشمم به عکس قاب گرفته او در روی کمد می‌افتد بالاچاره از دنیای خیالات بیرون کشیده می‌شوم و باور می‌کنم که او دیگر نیست. اندوه از دست دادن عزیزانمان هرگز ما را رها نمی‌کند. تلخی بی‌پایان مرگ زودرس و نا حق آنها تا ابد با ماست. خلاص نبود آنها در زندگی ما با هیچ چیز پر نمی‌شود. تلاش ما بازمانده‌گان و قربانیان این جنایت این است که از ظلمی که بر ما رفته پرده برداریم و عاملین این جنایات را رسوا کنیم تا باردیگر با نامی دیگر و ترفندی جدید، آزادی، عشق و دگر اندیشی را به قربانگاه نبرند. من نه می‌بخشم و نه فراموش می‌کنم، شما چطور؟

لادن بازرگان  
شهریور ۱۳۹۰

کلدانی گل به دیدن ما آمد. از میان اقوام همه در مراسم‌های بیژن شرکت کردند بجز یکی از پسر عموهایم. پدرش می‌گفت «او دانشجو است و در شهرستان محل تحصیل خود است و مرخصی ندارد.» در حالی که آنها در محله ما زنده گی می‌کردند و دوستانم او را در خیابان دیده بودند. اما او از ترس اینکه آمدن به خانه ما دردسری برایش فراهم کند تا بعد از هفتم بیژن به خانه ما نیامد. من هرگز او را برای اینکار نبخشیدم. هزاران جوان از جان خود گذشته بودند و او از ترس یک اخطار از حراست دانشگاه به مجلس ختم پسر عموی خود نیامده بود! خیلی از دوستان و آشنایان جوان ما که خود در اوایل انقلاب سیاسی بودند و بعد ها به دلیل سرکوب‌ها منفعل شدند، در مراسم مختلف ما شرکت کردند و حضورشان موجب تقویت روحیه ما می‌شد. حضور آنها نشان می‌داد که جمهوری اسلامی نتوانسته همه نیروهای مترقی را سرکوب کند. هرگز پسر دانشجوی جوانی را که دوست برادر دوست من بود، فراموش نمی‌کنم. ما به دنبال کسی بودیم که خط خوبی داشته باشد و بتواند پوستریهای قشنگ برای ما درست کند و روی آنها شعر و جملات زیبا بنویسد که به یاد بیژن به دیوارها بزیم. وقتی که برادر دوستم به او گفته بود که چنین جنایتی صورت گرفته و ما به کسی با خط خوب نیاز داریم، او بلافاصله داوطلب شده و به خانه ما آمد. او چندین ساعت درگیر درست کردن این پوسترها بود و اصلاً نگران این نبود که اگر در حال درست کردن این پوسترها، در خانه ما دستگیر بشود چه بلایی به سرش خواهند آورد. من هنوز هم یکی از دست نوشته‌های او را نگه داشته‌ام. این مقوای کوچک برای من یادآور شهامت و از خودگذشته‌گی است. یادآور دورانی است که در اوج تنهایی، انزوا، استیصال و غم، باور می‌کردی که انسانیت همراه این بچه‌ها به قربانگاه نرفته است و هنوز هستند کسانی که راه آنها را ادامه خواهند داد...

## گلزار خاوران

...ظرف ۶-۵ ماه، هر روز خبر کشته شدن عده‌ای را به خانواده‌ها داده بودند، جسد هیچ کس را تحویل نداده و اجازه برگزاری مراسم هم نمی‌دادند. رژیم می‌خواست سر و صدای این جنایت در هیچ کجا منعکس نشود. اما خاوران همه معادلات آنها را بهم زد. در ۲۳ سال گذشته گلزار خاوران به کابوس رژیم تبدیل شده است. خانواده‌ها با حضور همیشه گی خود در این محل، یاد فرزندان خود را زنده نگه داشته‌اند. آنها بی‌توجه به اینکه فرزندانشان هوادار چه گروه و دسته‌ای بوده‌اند، هر جمعه در کنار هم جمع شده و یک تکه زمین خاکی را گلباران می‌کردند. صدها گل سرخ به یاد عزیزان پرپر شده، آذین بخش زمین می‌شدند. در میان دسته‌های گل، عکس‌های جوانان به خون خفته، مانند ستاره‌گان آسمان می‌درخشیدند. خانواده‌ها هر جمعه از مسافت‌های دور به خاوران می‌آمدند تا یاد عزیزان خود را زنده نگه دارند. پدر و مادرها به همین تکه زمین خشک و برهوت هم راضی بودند. اما رژیم این کمترین را هم از آنها دریغ می‌کرد. بسیاری از خانواده‌ها وسیله نقلیه نداشتند و باید با اتوبوس به خاوران می‌آمدند. آنان باید اول هر طوری بود خود را به میدان انقلاب می‌رساندند، از میدان انقلاب با اتوبوس و یا مینی بوس به میدان امام حسین می‌رفتند، از امام حسین به میدان خراسان و از آنجا به افسریه. از افسریه هم سوار ماشین‌هایی که مسافربری میکردند می‌شدند و خود را به خاوران می‌رساندند. یعنی هرکدام باید ۵-۴ وسیله نقلیه عوض می‌کردند و حدود ۳ ساعت در راه بودند تا به تلی خاک برسند و برای فرزندان به خون خفته‌شان گریه کنند و زجه سر دهند.

سال گذشته مادرم وسط هفته به آنجا رفت و با قفل روی در مواجه شد. بعد از کمی جستجو متوجه شد که در کوچکتری هم هست و آن در باز بود. مادرم به داخل رفت و وسط زمین روی خاک نشست. مردی به او نزدیک شد و گفت که چرا اینجا نشسته‌ای؟ مادرم عصبانی شد و با پرخاش به او گفت «تو با من چکار داری؟ وجود من در اینجا چه آزاری به کسی می‌رساند؟» مرد بلافاصله با یک لحن همدردانه گفت، «نه هر چه دوست داری اینجا بشین. من مواظب هستم که اگر ماموری آمد خبرت کنم. می‌خواهی گل‌هایت را به من بدهی تا برایت پخش کنم؟» مادرم هم بیخبر از اینکه او خود یکی از ماموران است دسته گل، را که خریده بود به او م، دهد. مرد دسته

## هر کس دیر یا زود خواهد مرد! مسئله این است که چگونه و برای چه هدفی زندگی می کنیم؟

### از: باب آواکیان

به نقل از مقاله نشخوارها و کلنجارهای فکری: درباره اهمیت ماتریالیسم مارکسیستی، کمونیسم به مثابه علم، فعالیت انقلابی معنادار و زندگی معنادار.

### زندگی هدفمند: تجارب گوناگون، نگرش های خودبخودی متفاوت و جهان بینی های اساسا متفاوت

دو واقعیت مرتبط با موضوع مورد بحث تاثیر فوق العاده ای بر زندگی انسان، روابط میان انسان ها و افکار انسان ها دارند. اول اینکه همه می میرند و دیگر اینکه انسان ها نه تنها به آن آگاهند بلکه نسبت به آن هشیارند. هدفم این نیست که حرف های «آگزیستانسیالی» بزنم یا نگرش فلسفی آگزیستانسیالیستی در پیش بگیرم اما قدری شکافتن این مسئله ارزشمند است. چرا این موضوع را طرح می کنم؟ در اغلب ادبیات آگزیستانسیالیستی و بسیاری نوشته هائی که تلاش می کنند با «طنزها و تراژدی های عمیق زندگی» دست و پنجه نرم کنند این تضاد که انسان ها موجودات زنده هستند اما می میرند و انسان ها به این موضوع آگاهند یکی از موضوعات برجسته و پدیده ای مهم است که آدم ها سعی می کنند حلای کنند. در فلسفه اینطور است ولی در هنر هم بازتاب زیاد دارد. بخصوص در جامعه ای که افراد جزئی لاینفک از واقعیت مادی هستند اما به معنای ایدئولوژیک تاکید زیادی بر «فرد» گذاشته می شود (بخصوص در جامعه آمریکا و امپریالیسم آمریکا) عجیب نیست که مرگ آدم ها و آگاهی آنان به این مسئله نقش برجسته ای در فرهنگ جامعه بازی می کند.

این یکی از عناصر اصلی دین و درک و توضیحات مردم از مقوله دین است و خیلی ها نیاز به دین را از این دریچه توضیح می دهند. بعضی ها حتا می گویند دین همیشه خواهد بود زیرا آدم ها همیشه نیازمند طریقی برای حل مسئله مرگ خواهند بود. منظور فقط مرگ خودشان نیست بلکه شاید مهمتر از آن مرگ عزیزانشان.....

هرچند مرگ انسان امری جهانشمول است (به این معنا که همه می میرند) اما همه دارای یک نقطه نظر در مورد مرگ نیستند: آدم ها بدلیل آنکه در شرایط اجتماعی متفاوت زندگی می کنند دارای تجارب و نقطه نظرات متفاوت در مورد انواع و اقسام پدیده ها هستند و مرگ هم یکی از آن هاست.

در این رابطه یکی از حرف های آخر مائو به ذهنم می رسد. فکر می کنم در نامه ای به چیان چین است که می نویسد از طریق انقلاب در چین به مثابه بخشی از انقلاب جهانی به چه هدفی می خواست دست یابد و به چه موانعی برخورد کرده است. در آنجا جمله ای دارد به این مضمون که «حیات انسان متناهی، انقلاب لایتناهی است». البته فکر نمی کنم منظورش این بود که انقلاب به معنای واقعی کلمه لایتناهی است زیرا مائو آنقدر ماتریالیست بود که بداند وجود بشر به این شکل، یعنی به مثابه یکی از انواع موجودات، لایتناهی نیست. ... در هر حال در بُعدی که مائو داشت در مورد انسان و جامعه انسانی صحبت می کرد اشاره اش به این تضاد بود که افراد می توانند نقش معینی بازی کنند (بخصوص اگر نسبت به ضرورت انقلاب آگاه شوند و مشخص تر اینکه بینش و متد کمونیسم را اتخاذ کنند می توانند به دگرگونی رادیکال جامعه بشری خدمات بزرگی کنند) اما در هر حالت نقش و خدماتشان محدود خواهد بود - نه فقط به دلیل توانائی ها و نقصان هایشان و موقعیت هایشان بلکه همچنین به دلیل این واقعیت که حیات انسان متناهی است و آدم ها صرفا چند دهه زندگی می کنند. حال آنکه انقلاب (یعنی، نه تنها سرنگونی طبقات استثمارگر بلکه حتا بسیار فراتر از آن در جامعه کمونیستی ضرورت دگرگونی مداوم جامعه) مرتبا طرح خواهد شد و موجودات بشر مرتبا و با درجات متفاوتی از آگاهی در رابطه با آن عمل خواهند کرد. پس معنای اساسی گفته مائو در رابطه با جامعه بشری این است که حیات انسان متناهی و انقلاب لایتناهی است.

این امر چالش اخلاقی و به قولی چالش روحی بزرگی یا چالشی در رابطه با جهت گیری آدم پیش می کشد. بله همه ی انسان ها حیات

نسبتا کوتاهی خواهند داشت بخصوص اگر آن را با حیات کیهان مقایسه کنیم. طی هزاران سال طول عمر انسان زیادتر شده است با این وصف هنوز نسبتا کوتاه است. اما واقعیت این است که (در این چارچوب متناهی) عمر فرد کوتاه تر باشد یا بلندتر در هر حالت وقف این یا آن هدف است. این عمر توسط عواملی بزرگتر و مستقل از اراده فرد شکل خواهد گرفت اما سوال اینجاست که هر فرد (و همچنین در ابعادی بزرگتر، هر طبقه اجتماعی) چگونه با تضادهائی که اوضاع را شکل می دهد روبرو می شود و بر آن ها تاثیر می گذارد. آدم ها در رابطه با زندگی خود آرزوهای آگاهانه و تصمیم گیری آگاهانه دارند - برحسب اینکه چه چیزی را ضروری، ممکن و مطلوب می دانند. انقلاب چیزی خارج از تجربه بشر یا خارج از وجود مادی بشر نیست. به عبارت دیگر، انسان ها هستند که انقلاب می کنند. وقتی گفته می شود «انقلاب لایتناهی است» به معنای آن نیست که یک نیروی ماورا الطبیعه ای به نام «انقلاب» هست یا چیزی مثل طبیعت آگاه یا تاریخ آگاه که بر حسب تقدیر پیشروی می کند. خیرا این مردم هستند که انقلاب می کنند و بر پایه معینی دست به این کار می زنند. به این معنا که بقول مارکس: انسان ها تاریخ را می سازند اما نه هر طور که مایلند بلکه بر پایه شرایط مادی معینی که از نسل های قبل به ارث رسیده است و فارغ از اراده ی فردیشان چنین می کنند. اما در این چارچوب، آدم ها دارای امکان انتخاب و تصمیم گیری آگاهانه در مورد اینکه با زندگی خود چه خواهند کرد دارند و هر چه در مورد جهان و تضادهائی که جهان را شکل می دهند و این تضادها چگونه حرکت کرده و تغییر می کنند، آگاه تر شوند، تصمیمشان در مورد اینکه با زندگی خود چه خواهند کرد نیز آگاهانه تر می شود.... جوانان سیاه گتوهای آمریکا انتظار طول عمری بیش از ۲۱ سال ندارند.

جورج جکسون هنگام صحبت در مورد انقلاب به این واقعیت اشاره کرده و تاکید می کند که تدریجگرایی هرگز نمی تواند برای این جوانان جذاب باشد - یعنی این ایده که انقلاب در آینده ای دور دست رخ خواهد داد برای برده ای که نمی داند آیا تا فردا زنده است یا خیر بی معنی است. این تضادی بسیار مهم و سخت است که حزب ما مرتبا درگیر آن است. اما چیزی که می خواهیم در اینجا تاکید کنم این است که این نقطه نظر (که بیش از ۲۱ سال زنده نیستیم پس مهم نیست) نقطه نظری خودبخودی است که از تجربه اجتماعی خاصی بر میخیزد. یعنی دلیل تفاوت فکری یک فیلسوف آگزیستانسیالیست و جوانان عضو گانگسترهای گتو در مورد مرگ و زندگی اسرار آمیز نیست. این تفاوت از تجارب اجتماعی متفاوت بر میخیزد. ...

... این جوانان انتظار عمری بیش از ۲۱ سال ندارند و برایشان مهم نیست. این را مقایسه کنید با نقطه نظر و رویکرد فردی از طبقات میانی در مورد مرگ و زندگی - فردی خوب که دست به هر کاری می زند تا عمرش را دو سال، سه ماه، شش روز ... یا هر چی بیشتر کند. ورزش می کند، رژیم غذایی اش را رعایت می کند و غیره. نمی گویم که آدم باید نسبت به سلامت و فیت بودن خود و عمر طولانی داشتن بی خیال باشد. در این بحث کمیت زندگی جایی ندارد. بلکه نکته در آن است که کمیت اصلا به اندازه کیفیت زندگی اهمیت ندارد. منظور از کیفیت زندگی آن است که آدم برای چه زندگی می کند. اما طبقات اجتماعی، گروه های اجتماعی متفاوت در جامعه که دارای تجارب اجتماعی متفاوت هستند نقطه نظرات متفاوتی نسبت به این مسئله دارند. بدون اینکه به تقلیل گرایی و ماتریالیسم مکانیکی بیفتیم باید بگویم که این تفاوت ها در نهایت منطبق است بر تجارب اجتماعی متفاوت. یا جوانانی که جان خود را در مبارزات و جنگ ها می بازند را در نظر بگیریم. اینان در بسیاری مواقع (بخصوص امروزه) با کمال میل در راه هائی جان می دهند که اهداف بدی دارند و یا در بهترین حالت بن بست اند. اما از سوی دیگر تجربه تاریخی (و تجارب جاری) نشان داده است که بسیاری نیز در راه رهائی بخش جان بازی می کنند. خیلی ها در ابعاد «شخصی» جان بازی می کنند. مانند پدران و

سؤال این است که آیا انسان ها (یا حداقل برخی از آن ها) برای تسلی نیاز به واقعیت تحریف شده بخصوص در شکل اختراع خدایان یا دیگر موجودات و نیروهای ماوراء الطبیعه دارند یا اینکه می توانیم (و باید) با واقعیت آنطور که هست روبرو شویم. این یک نکته اساسی در جهت گیری ایدئولوژیک و مبارزه ایدئولوژیک است. آیا می توانیم و باید با واقعیت آنطور که هست روبرو شویم؟ آیا انسان می تواند بواقع زندگی ای سراسر از معنا و هدف داشته باشد؟ آیا این امر به بهترین وجه از طریق رویارویی با واقعیت آنطور که هست و پتانسیلی که درونش برای تغییر است و تلاش برای تغییر آن بدست نمی آید؟ یا اینکه به جای این، در تلاش برای فراهم کردن تسلی دروغین و در نهایت محکوم به شکست در مورد مرگ و مهمتر از آن در مورد زندگی اکثریت مردم جهان که در شرایط کنونی تحت سلطه نظام امپریالیستی و روابط ستم و استثمار هیچ بهره ای از غنا نبرده است (منظورم از غنا معنای پولی آن نیست بلکه به معنای کامل بودن و یا به قولی انسانیت زندگیشان است) به ورطه ی اختراعات، تاریک اندیشی و تحریف واقعیت سقوط کنیم؟ بله سقوط کنیم. این واژه را آگاهانه استفاده کردم.

با این تضاد خیره کننده که از یک سو، حیات اکثریت انسان ها به خاک کشیده می شود و در شرایط کاملا فلاکت باری زندگی می کنند و از سوی دیگر، زندگیشان می تواند کاملا دگرگون شود و جهان بطور کلی می تواند جهانی بنیادا متفاوت و بهتر شود؛ چه باید کرد؟ جهت گیری ما در باره این تضاد چه باید باشد و در مورد آن چه باید بکنیم؟ آیا به دلیل اینکه زندگی ها کوتاه است و همه انسان ها می میرند و آن را می دانیم از فداکاری های ضروری برای تغییر بنیادین و بهتر کردن زندگی بشر پرهیز کنیم؟ یا اینکه آگاهانه تر و مشتاق تر زندگی خود را وقف اهداف رهایی بخش انقلاب کمونیستی کنیم و به معنای بزرگتر جان خود را برایش بدهیم؟

ما نمی توانیم این واقعیت را که حیات انسان ها متناهی است عوض کنیم. ما نمی توانیم این واقعیت را که انسان ها نسبت به این امر آگاهند را عوض کنیم. (و اگر نسبت به آن آگاه نبودند زندگی ها بسیار فقیرانه تر از این ها می بود زیرا آگاهی شان نسبت به بسیاری مسائل بسیار محدودتر می بود.) آنچه ما می توانیم عوض کنیم و دارای معنای عظیمی است آن است که با حیاتی که داریم چه می کنیم. ...

## اعتصاب غذای زندانیان در آمریکا

اس.اچ.یو در می آورند. یکی از اعتصابیون در نامه ای به «صندوق نشریات انقلابی برای زندانیان» (سازمان یافته توسط نشریه «انقلاب» - ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) می نویسد:

«نگهبانان زندانیان شورش گر و مترقی را نشان کرده و تحت عنوان اینکه عضو فلان و بهمان باند هستند به اس.اچ.یو می فرستند. از این زندان مثل چماقی برای منفعل کردن زندانیان استفاده می کنند درست مثل تهدید به اخراج مهاجرین یا شلاق نشان دادن به برده. ... در چنین شرایطی است که حتما خواندن کتاب های فلسفه و تاریخ سانسور می شود. اس.اچ.یو در خلیج پلیکان فقط برای کنترل کردن طراحی شده است. ...»

این اعتصاب غذا جمعیت بسیاری را در خارج از زندان به حول دفاع از خواست زندانیان و افشای شکنجه و شرایط حیوانی در زندان های آمریکا فعال کرد و بطور عینی، ارتجاعی و نامشروع بودن این نظام و ماهیت دروغین عوامفریبی های آمریکا که خود را «رهبر جهان آزاد» و «نگهبان دموکراسی و حقوق بشر» معرفی می کند نشان داد. نشان داد که چگونه نظام از سرکوب پلیسی و خفقان، از قوانین و دادگاه ها و زندان هایش برای حفظ روابط اقتصادی و اجتماعی ستم گرانه و حفظ کنترل خود بر مردمی که از شورششان علیه ستم و استثمار می هراسد استفاده می کند. این سیستمی است که از پتانسیل میلیون ها تن از مردمی که در این سیستم هیچ آینده ای ندارند هراس دارد.

مادرانی که می گویند «به هر قیمتی شده باید از فرزندان خود حفاظت کرد». برخی اوقات این به روشی الهام بخش انجام می شود و برخی اوقات خیر. اما در کل ما با این پدیده مهم روبرو هستیم که آدم ها برای وقف زندگی خود و حتا جان بازی در خدمت این یا آن هدف (برخی اوقات اهداف بسیار منفی و برخی اوقات بسیار مثبت) آگاهانه تصمیم گیری می کنند. این تصمیم گیری در ارتباط «تنگناستگ» با تجربه اجتماعی صورت می گیرد با این وجود پروسه تصمیم گیری آگاهانه است.

بنابراین، انسان ها می میرند و نسبت به آن آگاهند. اما این واقعیت، اول و آخر ماجرا نیست. واقعیت بسیار بزرگتر دیگری هم هست که منتج از تجربه اجتماعی و تجارب فردی درجه دوم اما مهم است. ... این یک واقعیت مادی است اما این واقعیت مادی چیزی است که آدم ها به طرق گوناگون به آن می نگرند و تحت شرایط متفاوت و تجارب مختلف نسبت به آن آگاهانه رفتار می کنند.

در مقاله «دخالگری در جهان به مثابه پیشاهنگ آینده» نکته ای گفتم که به موضوع مورد بحث مربوط است. هنگام آغاز جنگ خلق در چین ماؤ بر اهمیت جذب کسانی که آنان را «عناصر شجاع» می خواند تاکید می کرد. ماؤ می گفت این ها از مردن نمی ترسند و حاضرند خطر کنند. شبیه چیزی که باب دیلان در آوازش می خواند: «وقتی هیچ نداری برای از دست دادن هم هیچی نداری». بگذارید تاکید کنم که این حرف به معنای آن نیست که کمونیست ها ارزشی برای زندگی توده های مردم قائل نیستند. اتفاقا بالعکس. همانطور که ماؤ می گفت: در این دنیا مردم از هر چیزی گرانبهاترند. اما واقعیت آن است که الف) هیچ کس از مرگ نمی تواند فرار کند و حیات آدم ها و حتا مرگشان دارای این یا آن محتوا بوده و به این یا آن حساب خواهد بود تراژدی آن است که آدم ها جان خود را در راهی بدهند که نهایتا بن بست است و یا در خدمت اهداف بد است. البته جانباختن هر فردی حتا برای هدفی رهایی بخش نیز سنگین است. همانطور که ماؤ شاعرانه و نافذ فرموده کرد: مردن در خدمت امپریالیست ها و مرتجعین سبک تر از پر کاه است. مردن برای مردم سنگین تر از کوه است. در سوگ رفیق دامیان گارسیا نیز من این جهت گیری را تاکید کردم. چه مرگ زودرس باشد یا دیررس مهم ترین چیز محتوای زندگی آدم هاست -- کیفیت زندگیشان و اینکه وقف چیست و نهایتا آن را در چه راهی گذرانده اند و برای چه زیسته اند. این است که به زندگی آدم ها که نسبت به وجود لایتناهی ماده ی در حال حرکت بسیار کوتاه است، معنا می دهد.

زندانیان بخش «اس.اچ.یو» در زندان ایالتی خلیج پلیکان در کالیفرنیا آمریکا در اول ژوئیه دست به اعتصاب غذا زدند و ۶۶۰ تن از زندانیان ۱۳ زندان در حمایت از آنان دست از غذا خوردن کشیدند. صدها زندانی اعلام کردند تا حد مرگ مبارزه خواهند کرد و دیگر حاضر به تحمل شرایط حیوانی و غیر انسانی و شکنجه نیستند. خواست زندانیان عبارت بود از: پایان زندان انفرادی که زندانیان ۲۳ ساعت در روز بدون هیچ تماس انسانی در سلول ها نگاهداری می شوند، پایان تنبیه دسته جمعی و بازجویی های دائم، دسترسی به امکانات درمانی، غذای انسانی، برنامه های توان بخشی و آموزشی، حق تلفن یکبار در هفته، حق داشتن تفویم دیواری، لباس گرم و ...

سلول های بتونی ۲.۵ در ۳ متر، بدون پنجره و هوا، حدود هفتاد زندانی را در اینجا در خود جای داده اند. نگهبانان می توانند تصمیم بگیرند که زندانی را به دلیل عدم «همکاری» (مثلا، بیرون نگذاشتن سینی غذا) بطور دسته جمعی و با تجهیزات ضد شورش به زیر کتک بگیرند. زندانیان ۵ تا ۳۰ سال است که در چنین شرایطی بسر می برند بدون آنکه هرگز آسمان را ببینند و نوای موسیقی به گوششان بخورد. این نوع محرومیت برای دیوانه کردن زندانی طراحی شده است. این نوع حبس انفرادی در ضدیت با استانداردهای بین المللی حقوق بشر و کنوانسیون سازمان ملل علیه شکنجه و دیگر تنبیه های غیر انسانی است. زندان اس.اچ.یو در زندان ایالتی خلیج پلیکان زندانی است در درون زندان. به قول مقامات زندان «بدترین بدترین ها» به اینجا آورده می شوند. زندانیان به صرف اینکه اعتراض و فکر می کنند سر از

## سایه سنگین بحران

### قروض دولت آمریکا، بحران جهانی و تحمیل ریاضت کشی اقتصادی وحشیانه

تولید ناخالص ملی است... که این حدود سه برابر متوسط کسری بودجه طی سی سال اخیر است.

... مردم به این معضل جور خاصی نگاه می کنند. درک های نادرست زیادی وجود دارد که البته به هیچ وجه اتفاقی نیست. علتش اینست که رسانه ها، سیاستمداران و به اصطلاح کارشناسان، مسئله قروض را در چارچوب معینی مطرح می کنند. بسیاری از مردم هم این چارچوب را پذیرفته اند. مثلاً قضیه را این طور می بینند که وابستگی دو حزب رقیب در واشنگتن به شکلی خودخواهانه و برخلاف خیر و صلاح کشور به جان هم افتاده اند و باید این تفرقه ها را کنار بگذارند. ببینید اوباما چه شعاری می دهد: «همه باید به طور یکسان برای دستیابی به خیر و صلاح کشور فداکاری کنند. پولدارها باید سهم عادلانه ای از مالیات ها را بپردازند». این نوع عوامفریبی برای مدتی خریدار داشت. یا به این اظهارات شوونیستی اش نگاه کنید: «اگر نتوانیم مسئله قروض دولتی را حل کنیم به اعتبار آمریکا لطمه خواهد خورد».

این حرف ها یا اصلاً با واقعیات نمی خواند و یا جوهر آنچه دارد رخ می دهد را آشکار نمی کند. مردم واقعاً نمی دانند که توافق یا عدم توافق جمهوری خواهان و دمکرات ها بر سر چیست. باید روشن کنیم که این توافق «سازشکارانه» به معنای سازش دو برنامه مختلف است که هیچ یک از آن ها به نفع مردم نیست.

انقلاب: پس جوهر قضیه چیست؟

لوتا: دعوائی که بر سر تعیین سقف قروض دولتی جریان دارد جلوه ای از مشکلات عمیق امپریالیسم آمریکاست. منظورم تاثیرات بحران اقتصاد جهانی است... منظورم فضای متلاطم اقتصاد بین المللی است و محدودیت ها و تضادهای واقعی بودجه که به انباشت عظیم قروض دولتی و خصوصی گره خورده است.

در عین حال نیروهای قدرتمندی از طبقه حاکمه دارند از لولوی عدم پرداخت بدهی ها استفاده می کنند تا سیاست تامین هزینه های اجتماعی توسط دولت (مثلاً در آموزش و پرورش و بهداشت و درمان، و حق و حقوق هایی مانند خدمات اجتماعی) را به شکل بی سابقه ای زیر سوال ببرند. آن ها از فرصت برای سازمان دادن یک حمله ایدئولوژیکی استفاده کرده اند. هدفشان شکل دادن به افکار عمومی حول این ایده است که «دولت دارد پا را از گلیمش فراتر می گذارد.» منظورشان این است که در زمینه تامین هزینه های اجتماعی کنترلی بر دولت وجود ندارد. بر مبنای این بحث ارتجاعی همه باید دست به دست هم دهند و از توقعات خود در برابر دولت کم کنند. دولت هم دیگر نباید به کسانی که شایستگی اش را ندارند و می خواهند از قبیل هزینه های دولتی زندگی کنند «امتیاز» بدهد.

انقلاب: این روزها بحث سفت کردن کمربندها و لزوم فداکاری بالا گرفته است.

لوتا: فداکاری! این حرف را زمانی می زنند که نزدیک یک ششم کارگران بیکار شده اند یا نیمه بیکارند و دامنه مشاغل به شدت محدود شده است. متوسط دوره بیکاری در آمریکای امروز طولانی تر از هر دوره دیگری در سال های بعد از خاتمه جنگ دوم جهانی است. فداکاری! بنیاد پیو (PEW) اخیراً نتیجه تحقیق خود در مورد ثروت خانوارهای آمریکایی طی سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۹ را منتشر کرده است. ثروت شامل مسکن، خودرو، پس انداز و امثالهم می شود. شدیدترین ضربه را خانوارهای سیاه، لاتینو و سایر رنگین پوستان خورده اند. نرخ خالص ثروت خانوارهای لاتینو ۶۶٪ کاهش یافته است. این رقم در مورد خانوارهای سیاه ۵۳٪ است. یک سوم خانوارهای لاتینو و سیاه هیچ ثروتی ندارند.

چنین کاهش نتیجه بحران قروض بدون پشتوانه (sub-prime) مسکن است. میلیون ها نفر به سوی وام هایی کشانده شدند که ظاهراً توان بازپرداختش را داشتند و میلیون ها نفر از بازپرداخت به موقع این وام ها ناتوان ماندند. وام های مسکن، پس انداز و درآمدهای آتی

گزیدهای از مصاحبهی نشریه انقلاب (ارگان حزب کمونیست انقلابی - آمریکا) با ریچارد لوتا اقتصاددان کمونیست -- شماره ۲۴۱، ۳۱ ژوئیه ۲۰۱۱ - ترجمه فارسی برگرفته از جمعی از فعالین کارگری (جافک)

انقلاب: پرزیدنت اوباما و رهبران دو حزب دموکرات و جمهوری خواه در کنگره آمریکا به توافق شکننده ای دست یافتند. بر مبنای این توافق قرار است طی ده سال آینده میلیاردها دلار از هزینه های دولت فدرال کاسته شود. به زودی کنگره در مورد افزایش سقف قروض دولتی رای گیری خواهد کرد. سوالات مهمی در این مورد وجود دارد اما بگذار از بعضی نکات پایه ای شروع کنیم. اصلاً سقف قائل شدن برای قروض دولتی به چه معناست؟

ریچارد لوتا: این به معنای تعیین حدی برای حکومت فدرال است که تا چه اندازه می تواند برای تامین مخارجش پول قرض کند. این مخارج شامل هزینه های نظامی، برنامه هایی نظیر خدمات و بیمه های درمانی، هزینه های دستگاه اداری و حقوق کارمندان و بازپرداخت اصل و بهره قرض به سرمایه گذارانی است که پشتوانه ای خزانه آمریکا را تامین می کنند. زمانی که دولت بیش از درآمدهایش خرج می کند با تفاوت رقمی مواجه می شویم که کسری (deficit) نام دارد. قروض ملی دولت آمریکا بیش از ۱۴ تریلیون دلار است. این قروض در سال های گذشته برای جبران کسری بودجه انباشت شده است.

سقف قروض زمانی بالا می رود که منابع مالی دولت برای پاسخ گویی به تعهداتش ته می کشد. اگر دولت نتواند پول بستانکاران را بپردازد آن وقت با مساله عدم پرداخت بدهی در موعد مقرر روبرو میشویم (default).

انقلاب: چرا میزان قرض دولت این قدر زیاد است؟

لوتا: طی چند سال گذشته سه عامل باعث انباشت عظیم قروض دولت شده است. عامل اول انقباض شدید اقتصادی در سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ است. گند شدن فعالیت اقتصادی به سقوط شدید درآمدهای دولت انجامید. کسادی ادامه دار اقتصادی میزان مالیات های جمع آوری شده توسط دولت را کاهش داده است. مخارج دولت را نیز در زمینه هایی مانند تمديد حق بیکاری، بئن مواد خوراکی و امثالهم افزایش داده است.

عامل دوم کاهش مالیات ها در دوران حکومت بوش طی سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ بود. این مساله باعث شد که درآمد دولت از محل مالیات ها کم شود.

عامل سوم جنگ های امپراطوری آمریکا در اشغال افغانستان و عراق بود که کسری بودجه را به اوج رساند. در دهساله اخیر آمریکا بیش از یک تریلیون دلار در این جنگ ها هزینه کرد. اشغال نظامی افغانستان که در دوران اوباما اوج گرفت ماهانه حدود دو میلیارد دلار هزینه برمی دارد.

پشت کاسه بحران پولی نیم کاسه ای است! منظورم هزینه های نظامی است. اما در موردش صحبت نمی کنند. از ابعاد واقعی اش چیزی نمی گویند. اگر بودجه ۲۰۱۲ را در نظر بگیرید می بینید که میزان هزینه های نظامی در آن حدود ۷۰۰ میلیارد دلار است. اما این تصویر دقیقی از هزینه های نظامی و امنیتی آمریکا نیست. رقم واقعی خیلی بیشتر از این است. یعنی چیزی حدود ۱.۲ تریلیون دلار یا حدود ۴۰٪ بودجه. برای دستیابی به تصویر واقعی از هزینه های نظامی و امنیتی باید هزینه های سازمان سیا و آژانس امنیت ملی (NSA)، هزینه های تحقیقاتی برای توسعه تسلیحات هسته ای که توسط وزارت نیرو انجام می گیرد، بازپرداخت قروضی که برای پیشبرد جنگ های گذشته و ایجاد سیستم های تسلیحاتی گرفته شده را به رقم موجود در بودجه اضافه کنید. همه این ها ضامن حفظ سلطه آمریکا در دنیا است. جالب اینجاست که درست زمانی که بحث های داغ بر سر قروض دولتی و بودجه در کنگره به راه افتاد، اوباما جبهه نظامی جدیدی را در لیبی باز کرد.

کسری بودجه دولت فدرال در حال حاضر حدود ۹ تا ۱۰ درصد



هدف دستیابی به یک امپراطوری بزرگ راه افتاده‌اند از انباشت قروض ابایی نداشتند. برای آن‌ها قابل قبول بود که کمبود درآمد ناشی از سیاست کاهش مالیات‌های زمان ریاست جمهوری بوش را از طریق گرفتن قروض بیشتر به تعویق بیندازند.

مخالفت آن‌ها با «دولت بزرگ» یک مخالفت ایدئولوژیک است. حمله آن‌ها در واقع به ایده ای است که مسوولیت رفاه مردم را بر دوش جامعه می‌گذارد. بیرحمی در آن‌ها نهادینه شده است. می‌گویند: اگر بیکاری تقصیر خودتان است. خدمات درمانی وجود ندارد که ندارد. این دیگر مشکل شماس است.

هفته پیش وال ستریت ژورنال مقاله‌ای منتشر کرد که برخی جوانب این حمله‌ی ایدئولوژیک در آن متبلور شده بود. نیروهای محافظه‌کار از زبان این مقاله به خوانندگان می‌گفتند مشکل فقط اوباما نیست بلکه به فرانکلین روزولت و به «فرهنگ گداپروری» و «طرفداری از بازتوزیع ثروت» برمی‌گردد. مقاله تأکید می‌کند که زمان تسویه حساب با این گرایش فرا رسیده است. جریان تی پارتی (Tea Party) شمشیر نفرت مردم عوام را از «دخالت‌های دولت» تیز می‌کند.

تحلیلی که باب آواکیان از «هرم قدرت» در آمریکا ارائه داده اتفاقات امروز را به میزان زیادی روشن می‌کند. ما با اوضاعی مواجهیم که طبقه حاکمه آمریکا در عالیترین سطوح خود دچار تفرقه شدید شده است. این را تقریباً می‌توانیم به شکل صف بندی دمکرات‌ها و جمهوری خواهان ببینیم. بخشی از طبقه حاکمه که کم و بیش با جمهوری خواهان همخوان است در موضع تعرضی قرار گرفته و جامعه را بیش از پیش به سمت و سوی فاشیستی می‌برد. دمکرات‌ها با جمهوری خواهان بر سر جوانب مشخصی از چگونگی حفظ سلطه جهانی آمریکا و «نظم اجتماعی در داخل کشور» اختلاف نظر چشمگیری دارند. اما بر سر اصل قضیه یعنی حفظ این سلطه و این نظم کاملاً توافق نظر دارند.

این مساله فوه محرکه دعوی کنونی طبقه حاکمه در برخورد به موضوع قروض دولتی هم هست. مبارزه حادی در جریان است که دستور کارهای سیاسی و ایدئولوژیک به مثابه عوامل بزرگ در آن نقش بازی می‌کنند. تا به حال ابتکار عمل در دست جمهوری خواهان بوده است. آن‌ها می‌خواهند در جریان دعوی کنونی نیز این موقعیت را حفظ کنند.

### گش میان یک بحران واقعی و تعرض ایدئولوژیک

انقلاب: نظر شما در مورد رابطه‌ی این تعرض ایدئولوژیک با پایه اقتصادی بحران بودجه چیست؟

لوتا: اغلب منتقدان مترقی و رادیکال می‌گویند کل این بحران قرض را درست کرده‌اند تا دستور کارهای سیاسی و ایدئولوژیک خودشان را جلو ببرند. فکر می‌کنم این تحلیل اشتباه است. مسئله پیچیده‌تر و اساسی‌تر از این است. ما با یک بحران اقتصادی جهانی روبروئیم که پس زمینه‌ی همه‌ی این اتفاقات است.

در واقع یک بحران واقعی با یک تعرض ایدئولوژیک درهم آمیخته است و بیش از پیش بر آن می‌دمد. این تعرض ایدئولوژیک با تثبیت معیارهای جدید کنترل و سرکوب اجتماعی درهم تنیده است. اشتباه است اگر نتیجه بگیریم که توجه طبقه حاکم به کسری بودجه و قروض دولتی صرفاً یک ترفند سیاسی است. سرمایه مجبور است هزینه‌ها را کاهش دهد و قابلیت رقابت‌جویی خود را افزایش دهد. بر سر راه هزینه‌های گسترش‌یابنده‌ی دولت محدودیت‌های واقعی قرار دارد. این به «قوانین بازی» سرمایه داری مربوط می‌شود. ما با نظامی روبروئیم که تولید سود را بر پایه استثمار کارمزدی جلو می‌برد و انباشت از طریق رقابت پیش می‌رود؛ رقابتی که در آن قدرت‌های بزرگ در یک میدان بازی جهانی به دنبال کسب امتیاز و سلطه هستند.

### گسترش بحران و ظهور چالش‌های بزرگ و مهم

انقلاب: مساله را از نظر اقتصاد سیاسی، عمیقتر بررسی کنیم. لوتا: کمی عقب‌تر برویم و وضعیت اضطرار مالی امروز را بر پرسپکتیو جهانی بگذاریم. ... اواخر سال ۲۰۰۸ قلب مالی خصوصی امپریالیسم آمریکا (منظورم بانک‌های عظیم فراملیتی است) با خطر

میلیون‌ها نفر را فرو بلعید. به‌علاوه بخشی از همین وام‌ها در ماوراء بحار به ابزار مالی تبدیل شده و به صورت سهام در بازارهای جهانی به فروش رسیده بود.

این، کارکرد بازار است. یکی از نیازهای اولیه‌ی انسان‌ها یعنی مسکن به ابزاری برای سرمایه‌گذاری و بورس بازی تبدیل شد و سپس همه چیز فرو ریخت. میلیون‌ها خانه تخلیه شده است چرا که برای بانک‌ها اعمال حقوق مالکیتشان مهمتر از این است که مردم سر پناهی داشته باشند.

در ماه گذشته ۲۵ میلیون نفر جویای کار تمام وقت بودند. ۱۰ میلیون خانوار با خطر ضبط اموالشان مواجهند. طی چند دهه اخیر نابرابری درآمد خانوارهای سفیدپوست با خانوارهای سیاه و لاتینو به بالاترین سطح رسیده است و حالا از مردم می‌خواهند که فداکاری کنند تا نظامی را نجات دهند که زندگی‌شان را نابود کرده است. نظامی را نجات دهند که باعث نابرابری اجتماعی است و آن را گسترش می‌دهد. چه وقاحتی! البته همه این حرف‌ها را در پوشش «هر کس باید سهم خود را ادا کند» می‌زنند.

انقلاب: حالا که ظاهراً به توافق رسیده‌اند فرض عملی آن است که برنامه‌های دولتی در زمینه بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و تامین مسکن باید بشدت کاهش یابند.

لوتا: چندین هفته حول قرض و مهلت پرداخت قرض حرف زدند. اما در همه این بحث‌ها جای بخش بزرگی از اهالی خالی بود. منظورم تهیدستان و بیکاران است. انگار واژه فقر از قاموس طبقه حاکمه کاملاً پاک شده است. این در حالی است که اینک شمار کارگران بیکار شده به حدی رسیده که از زمان بحران بزرگ دهه سی سابقه نداشته است.

انقلاب: در مورد توافقی که روز ۳۱ جولای حاصل شد چه نظری دارید؟

لوتا: آن طور که در مطبوعات خواندم به نظر می‌رسد به توافق شکننده‌ای دست یافته‌اند که بر مبنای آن طی دهسال آینده سه تریلیون دلار از هزینه‌های داخلی کاسته شود. این شامل هزینه آژانس‌های دولت فدرال هم می‌شود. این شامل انواع مختلف هزینه‌های اجتماعی هم هست که نخستین تأثیراتش بر آموزش و پرورش، مسکن عمومی، ایاب و ذهاب، حفاظت از محیط زیست و بیمه درمانی خواهد بود. بعد از انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۲ موج جدیدی از کاهش هزینه‌ها مرحله به مرحله اجرا خواهد شد.

انقلاب: بخش بزرگی از این برنامه به شدت به فقرا ضربه خواهد زد.

لوتا: حق با شماس است... نشریه آمریکایی پابلیک هلت (Public Health) در شماره ماه ژوئن خود نتایج تحقیقاتی را منتشر کرد که در آن تعداد موارد مرگ و میر بر اثر فقر و کم‌سوادی و سایر عوامل اجتماعی در آمریکا ذکر شده بود. در سال ۲۰۰۰ حدود ۱۷۶ هزار نفر بر اثر جداسازی نژادی و حدود ۱۳۳ هزار نفر بر اثر فقر جان خود را از دست داده‌اند. این‌ها مرگ‌های قابل پیشگیری و مربوط به شرایط مسکن و کار و ناشی از فقدان دسترسی به امکانات درمانی، نداشتن بیمه درمانی و یا کیفیت پایین خدمات بهداشتی است.

... این چه نظامی است که زندگی انسان‌ها را زیر ساطور برنامه ریاضت کشی مالی می‌فرستد؟ این منطق سرمایه است. این نظام نمی‌تواند به نفع مردم عمل کند زیرا در این نظام سود در فرماندهی همه چیز است.

بنابراین ما با حرکت به سوی تجدید ساختار تکان‌دهنده‌ی هزینه‌های دولتی روبروئیم. مردم فکر می‌کنند اوباما خود را به جمهوری خواهان فروخته یا دنباله رو آن‌ها شده است. اما دو حزب در زمینه‌ی کاهش هزینه‌ها دارای توافق عمومی هستند هر چند که در مورد چگونگی انجام این کار اختلاف نظرانی هم دارند.

انقلاب: ولی ما شاهد بحث داغی بر سر کاهش هزینه‌ها و تعیین سقف قروض دولتی بودیم.

لوتا: ... جمهوری خواهان دست راستی می‌خواهند از این هم فراتر بروند. آن‌ها می‌خواهند نقش دولت را در تامین هزینه‌های اجتماعی تمام کنند. این دیگر ربط چندانی به موضوع کسری بودجه ندارد. در دوران بوش مساله تعیین سقف قروض دولتی هفت بار مطرح شده بود. همین جمهوری خواهان برای تامین مخارج جنگ‌های آمریکا که با

است. این موضوع بسیار مهمی است و من بار دیگر همه را تشویق می‌کنم که مجموعه مقالاتی را که در مورد بحران نوشته‌ام مطالعه کنند تا تصویر و تجزیه تحلیل کامل‌تری از آن به دست آورند. اما در اینجا به خطوط کلی اوضاع اشاره می‌کنم.

همان موقع که بحران مالی - اقتصادی سربلند کرد چین تبدیل به دومین اقتصاد بزرگ دنیا شد و به زودی جای آمریکا را به عنوان بزرگترین تولیدکننده جهان خواهد گرفت. در حال حاضر بیشترین قروض دولتی آمریکا متعلق به چین است. درآمدهای صادراتی چین که بر فوق‌استثمار کارگران در مناطق صنعتی وسیع متکی است در بازارهای مالی آمریکا بازیافت شده است. چین در حال حاضر بیش از پیش در اقتصاد جهانی اعمال نفوذ می‌کند. اگر چین و سایر قدرت‌هایی که خزانه‌داری آمریکا وامدار آنهاست احساس بی‌ثباتی کنند و در صدد تغییر ذخایر ارزی خود از دلار به ارزهای دیگر برآیند و ابزارهای سرمایه‌گذاری دلاری خود را عوض کنند، فشار عظیمی بر دلار خواهد آمد که می‌تواند به ناگهان همه را از دلار فراری دهد. اگر وام دهندگان خارجی نگهداری قروض درازمدت آمریکا را برای خود خطری تلقی کنند آنگاه آمریکا مجبور است به گرفتن وام‌های کوتاه مدت مبادرت کند و با این کار در برابر آشوب‌ها و عدم اطمینان‌ها در عرصه مالی ضربه‌پذیرتر خواهد شد.

همانطور که گفتم نقش بین‌المللی دلار باعث امتیازات و گشایش‌های بسیاری برای آمریکا در عرصه اقتصاد جهانی می‌شود. در این گره‌گاه هیچ ارز دیگری نمی‌تواند مثل دلار به پول کلیدی دنیا تبدیل شود. اما جایگاه دلار آمریکا در حال تحلیل است و با تهدیدات رقابت جویانه جدید روبروست.

همه اینها میدان مانور امپریالیسم آمریکا را کوچکتر می‌کند و بر سیاست‌گذاری‌ها و مجادلات درونی طبقه حاکم تاثیر می‌گذارد. آنچه به شکل یک بحران بانکی شروع شد حالا به بحران دراز مدت قروض دولتی تغییر شکل داده است. ...

امپریالیست‌های آمریکایی با یک تضاد مهم مواجه اند. آن‌ها بر قروض عظیم و فزاینده متکی‌اند. اقتصاد کشور رشدی ندارد. در طول تاریخ دیده‌ایم که یکی از راه‌حل‌های این مشکل افزایش هزینه‌های دولتی است، با این هدف که اقتصاد تحریک شود. اما نتیجه این کار کسری بودجه بزرگتر و قروض دولتی بیشتر خواهد بود. انقلاب: ... فکر می‌کنید تعداد بیشتری از حامیان او با ما از دل‌سرد شوند؟ آیا فرصت‌های بیشتری برای یک تغییر بنیادین ایجاد خواهد شد؟

لوتا: ... مردم احساس می‌کنند به آنان خیانت شده است. فکر می‌کنم مساله بودجه نیز این احساس را تشدید کند. این احساس تلخی در میان بخش زیادی از مردم عمیق است و یکی از فاکتورهای فضای کنونی است. اما سوال اینجاست که این احساسات به کدام سو خواهند رفت؟

به هر حال این وضعیت تأکیدی است بر اهمیت بحث باب آوآکیان که می‌گوید در شرایط کنونی هیچ‌گونه ضرورت ابدی وجود ندارد. لزومی ندارد که اوضاع به همین شکل باقی بماند. حزب کمونیست انقلابی آمریکا اخیراً قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی را به صورت پیش‌نویس پیشنهادی منتشر کرده است. این قانون اساسی تصویری الهام بخش از یک جامعه نوین ارائه می‌کند و تدابیر معینی را برای ساختن آن جلو می‌گذارد. این جامعه نوین یک جامعه سوسیالیستی است که نظام اقتصادی آن بر استثمار و سود متکی نیست بلکه به نیازهای مردم پاسخ می‌دهد، بر نابرابری‌های بزرگ اجتماعی غلبه می‌کند، از کره زمین حفاظت می‌کند و به پیشرفت انقلاب جهانی خدمت می‌کند. هدف نهائی این جامعه جهان‌گمونیست است - جهانی که در آن انسان‌ها در همه جا فارغ از استثمار و ستم زندگی خواهند کرد و در آن درگیری‌های خصمانه و نابودگر وجود نخواهد داشت. جهانی که در آن انسان‌ها به نگهبانان کره زمین تبدیل خواهند شد.

تصویری که در پیش‌نویس قانون اساسی ارائه شده می‌تواند تاثیرات ایدئولوژیک بزرگی بر فضای جاری بگذارد. اشاعه این تصویر بخش مهمی از تلاش برای ساختن جنبشی انقلابی است که می‌تواند جامعه نوین را بیافریند.

فروپاشی روبرو شد. این بانک‌ها به واسطه وام‌هایی که برگشت داده نشد دچار ضررهای عظیم شدند، نمی‌توانستند حجم سرمایه‌ها را افزایش دهند و در عین حال تمایلی به دادن وام‌های بیشتر هم نداشتند. این جا نمی‌توانم به کل این ماجرا پردازم فقط بگویم که این جلوه‌ای از آناژشی سرمایه داری بود. این بانک‌ها شروع کردند به ایجاد ابزارهای مالی بسیار پیچیده برای کسب سود و انداختن مخاطرات به دوش سایرین. اما در اینجا نیز قانونمندی‌های سرمایه داری عمل کرد. برای تحلیل بیشتر در این زمینه می‌توانید به مقاله‌ای که در اکتبر ۲۰۰۸ تحت عنوان «گردباد مالی سرمایه داری جهانی را در هم می‌پیچد» نوشته‌م رجوع کنید.

این تلاطم اقتصادی تهدیدی بود برای نظام مالی جهانی چرا که می‌توانست گسترش پیدا کند. رژیم امپریالیستی آمریکا به مثابه نگهبان منافع سرمایه به سرعت دست به کار شد. بانک ذخیره فدرال حجم عظیمی از سرمایه را به نظام بانکی تزریق کرد. حکومت نقش وام دهنده را به عهده گرفت و به بانک‌ها وام‌های کم بهره داد. به علاوه ادغام بنگاه‌های مالی را تشویق کرد و در بالاترین سطح بانکداری خصوصی سیاست ادغام و تثبیت را به اجراء گذاشت. حکومت آمریکا، سیتی‌گروپ (City Group) و جی‌پی‌مورگان (J. P. Morgan Chase) و چیس (Chase)، بانک آو آمریکا (Bank of America) را قادر ساخت که به نحو سودآوری دارایی‌های بانک‌های ورشکسته یا در حال ورشکستگی را در خود ادغام کنند یا سهام آن‌ها را باز خرید کنند.

نظام بانکداری آمریکا با بازارهای اعتباری گسترده و پرنفوذش و دلار که ارز عمده اقتصاد جهانی است ارکان پایه‌ای هژمونی امپراتوری آمریکا در نظام سرمایه داری جهانی به حساب می‌آیند. در عین حال آمریکا با چالش‌های جدیدی مواجه است. مثلاً با ظهور اتحادیه اروپا به مثابه یک بلوک منسجم‌تر از گذشته و چین به مثابه یک رقیب بالقوه. از سال ۲۰۰۹ این اوضاع وارد مرحله دوم خود شد. بحران مالی به یک رکود اقتصادی عمومی تکامل پیدا کرد که کل اقتصاد دنیا را تحت تاثیر قرار داد. این بدترین بحران اقتصادی از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ محسوب می‌شود. حجم مبادلات میان کشورها به شدت نزول کرد. تولیدات صنعتی در سطح جهان سقوط کرد. حرکت اقتصاد آمریکا کند شد. جنرال موتورز با خطر ورشکستگی مواجه شد. بیکاری اوج گرفت.

کابینه او با ما در پاسخ به این اوضاع برنامه‌ای تنظیم کرد که بر مبنای آن باید میالغی را در عرصه کالاها، خدمات، پروژه‌های زیرساختی و انرژی‌های گوناگون، اعتبارات مالیاتی و حقوق بیکاری هزینه می‌کرد. این برنامه نوعی همکاری مالی میان ایالات را هم شامل می‌شد. هدف برنامه این بود که محرک رشد اقتصادی قابل توجهی شود اما چنین نشد.

بزرگی بحران مالی مرتباً چالش‌های جدیدی را در برابر سیاست‌گذاران امپریالیسم آمریکا می‌گذارد. اقدامات اتخاذ شده فشارهای جدیدی را در عرصه مالی برای دولت تولید کرده است. در حال حاضر یکی از چالش‌های بزرگ مقابل پای طبقه حاکمه آن است که مشکل قرض را به نحوی مهار کند که باعث اختلالات عمده در اقتصاد جهانی نشود. ما با یک وضع بسیار بی‌ثبات روبروئیم. این که دولت آمریکا چگونه مشکل قرض را مدیریت کند و منابع مالی برای بازپرداخت قروض را فراهم آورد تاثیرات بزرگی بر اقتصاد دنیا خواهد داشت.

بینیم وضع اقتصاد دنیا واقعاً چگونه است؟ اقتصاد جهانی از بحران مالی و سرایشب رکود سال‌های ۲۰۰۸ - ۲۰۰۹ بیرون نیامده است. فشارهای رقابت جویانه شدیدی در اقتصاد جهانی وجود دارد.

مردم می‌پرسند چرا دولت برای حل معضل کسری بودجه بر مالیات بنگاه‌های سرمایه‌داری نمی‌افزاید؟ چون مالیات گرفتن از بنگاه‌های بزرگ سرمایه داری که بخش کلیدی اقتصاد آمریکا هستند آن هم در بجه‌ها بحران می‌تواند رشد اقتصادی کشور را مختل کند. با این کار آن‌ها جایگاه و امتیازات رقابتی خود را در نبرد جهانی بر سر بازار و فن‌آوری‌های جدید و باز خرید بنگاه‌های دیگر از دست خواهند داد.

اما مسائل دیگری هم وجود دارد. اقتصاد جهانی در حال گذار است. صف آرایی‌های جدیدی در این اقتصاد در حال شکل‌گیری

## تابستان داغ در خیابان‌های لندن

پشت این «دزدی و غارتی» که اینقدر بر سرش داد و بیداد می‌کنند واقعا چیست.

روزنامه گاردین در شماره ۹ اوت خود تیترا زد که: «در هدف آنان شک نکنید: می‌خواستند با پلیس بجنگند». هدف از تاکتیک‌هایی که اکثر جوانان به کار بردند مثلا آتش زدن سطل‌های بزرگ زباله در خیابان‌ها این بود که افراد پلیس را در نقاطی وادار به درگیری کنند که زمین خودشان به حساب می‌آمد و شانس بیشتری برای ضربه زدن به نیروهای سرکوبگر در اختیارشان می‌گذاشت. در مقابل، پلیس سعی کرد از درگیری اجتناب کند. افراد پلیس بر مبنای اولویت‌های خود مجبور به محاسبه بودند و دست جوانان را در فضاهایی باز گذاشتند که ساختمان‌های گرانقیمت شرکت‌ها و ادارات دولتی در آنجا نبود و آماج قرار نمی‌گرفت. شب اول شورش‌های پراکنده به طور خودجوش و توسط نوجوانان خشمگینی آغاز شد که تجربه مبارزاتی نداشتند. آنان مرتکب اشتباهاتی شدند. اما طی دو شب بعد خانه‌های کمتری بر اثر آتش سوزی نابود شد یا اصولا خانه‌های مردم طعمه حریق نشد.

در گوشه‌ای از محله محروم «هنکی» مادران محله با دخترها و پسرهایشان دعوا می‌کردند و از آن‌ها می‌خواستند که در خانه بمانند و درگیر شورش نشوند اما خودشان وقتی که کوکتل مولوتفی به خودروی پلیس اصابت می‌کرد از شادی هورا می‌کشیدند. یک پناهنده سیاسی عراقی می‌گفت این‌ها علیه همان کسانی برخاسته‌اند که کشور مرا به کشتارگاه تبدیل کردند. یک زن رنگین پوست کارائیبی و دخترانش دور یک سطل زباله بزرگ شعله ور جمع شده بودند و ترانه باب مارلی را می‌خواندند: «همه چی داره می‌سوزه/ همه چی غارت می‌شه».

وقتی تعدادی از فروشگاه‌های خانوادگی و کوچک محله غارت شدند باعث افزایش تنش بین مردم شد. صاحب مغازه‌ها که معمولا هم ملیت هستند گروه‌هایی را برای دفاع از فروشگاه‌هایشان در نقاط مختلف شکل دادند. پلیس هم از این وضعیت بیشترین استفاده را کرد تا آتش درگیری‌های درونی را بین مردم ستم‌دیده روشن کند. اما علیرغم همه این تضادها و تناقض‌ها، این شورش نیروی محرکه دیگری دارد. بخشی از جوانان حس می‌کنند که فرصتی برای ضربه زدن به نیروهای مسلط و ستمگر به دست آورده‌اند و نمی‌خواهند این فرصت را از دست بدهند. یک گروه چهار نفره از جوانان سومالیایی تبار که در انگلیس زاده شده‌اند را دیدیم که دوشنبه شب راهی محل درگیریها در محله «هنکی» بودند. آن‌ها خود را «انقلابیون» معرفی می‌کردند. حرفشان این بود که هیچکس ما و دوستانمان را آدم حساب نمی‌کند. با افزایش شهریه دانشگاه حتی دارند فرصت ادامه تحصیل را هم از ما می‌گیرند.

علیرغم درگیری‌هایی که در گذشته اینجا و آنجا بین جوانان سفید و آسیایی و سیاه رخ می‌داد اینبار شاهد روحیه اتحاد و همبستگی بین این گروه‌بندی‌های ملی/نژادی هستیم. تا به حال گزارشی از حمله جوانان به افراد معمولی نرسیده است. آن‌ها فقط افراد پلیس را هدف گرفته‌اند. در حال حاضر حداقل ۲۰ محله لندن و شمار دیگری از شهرها شاهد ناآرامی‌ها هستند. جوانان شورشگر نسبت به نیروهای پلیس تحرک و سرعت بیشتر از خود نشان داده‌اند. خیلی‌ها می‌پرسند این حرکت چقدر متأثر از قیام‌های خاورمیانه و شمال آفریقا است؟

شعله‌های شورش را خشم از فقر و نژادپرستی و پلیس و کاهش خدمات اجتماعی فروزان کرد. جرقه شورش را خشم از خشونت و ستم دستگاه دولتی روشن کرد. از نظر نظام حاکم، خشونت پلیس خشونتی «مشروع» است زیرا پلیس نگهبان روابط مالکیت سرمایه داری است و همین مالکیت است که ثروت عظیمی را برای بخش کوچکی از جامعه انباشت می‌کند و در مقابل، میلیون‌ها نفر را در محرومیت نگاه می‌دارد. بعد از گذشت چند شب پر تلاطم همه از هم می‌پرسند: وقایع بعدی چه خواهد بود؟ استفاده مستقیم از ارتش برای بازگرداندن و حفظ نظم؟ این حرف‌ها را حتی از زبان مجریان لیبرال برنامه‌های خبری بی بی سی می‌شنویم. ولی یک نکته حتمی است: عدالت و احترامی که توده‌ها طلب می‌کنند و سزاوارش هستند هرگز تحت چنین نظامی حاصل نخواهد شد.

گزیده‌ای از سرویس خبری جهانی برای فتح

... آنچه در خیابان‌های انگلیس می‌گذرد شورشی است علیه دستگاه سرکوبگر دولتی. شورشی است علیه نژادپرستی و طرز تفکر استعماری طبقه حاکمه. این شورش نشانه نافرمانی صدها هزار جوان در برابر نظامی است که چیزی جز محرومیت و بیکاری و بی‌آیندگی برایشان به ارمغان نمی‌آورد.

می‌گویند این اعتراض نیست، «دزدی و غارت» است! اما ببینیم این آتش چگونه شعله ور شد؟ مرد رنگین پوستی به نام مارک دوگان که ۲۹ سال داشت و پدر ۴ فرزند بود توسط افراد پلیس در منطقه تاتنهام لندن به قتل رسید. او در مجتمع بزرگی زندگی می‌کرد که مسکن افراد کم درآمد است. ۲۶ سال پیش در همین مجتمع شورش بزرگی در اعتراض به قتل «سینتیا جارت» بر پا شد که مادر یکی از فعالان اجتماعی محله بود. مارک دوگان را اهل محل خوب می‌شناختند به همین خاطر خیلی‌ها از خبر قتل او و جزئیات ماجرا به شدت بهت زده و خشمگین شدند. به نوشته روزنامه مشهور ایوبنیک استاندارد، مارک که توسط یک واحد مسلح پلیس بازداشت شده بود در حالی مورد شلیک گلوله قرار گرفت که روی زمین درازکش شده بود. این روزنامه حرف‌های یک شاهد عینی را چنین نقل کرد: «سه یا چهار افسر پلیس مارک و یک نفر دیگر را با تهدید وادار به درازکشیدن روی زمین کردند. بعد صدای شلیک چهار گلوله بلند شد.

دوگان را کشتند. این اولین بار نبود که پلیس انگلیس دست به چنین کاری می‌زد. یک نهاد مدافع حقوق بشر به نام «پروژه بیگناهان» با مدرک و سند نشان می‌دهد که طی چند سال نزدیک به ۲۰۰ نفر تحت بازداشت پلیس کشته شده‌اند. شورش که آغاز شد رهبران حزب کارگر کمی در مورد کاهش بودجه خدمات اجتماعی از طرف دولت ائتلافی محافظه کار - لیبرال غر زدن و اینگونه سیاست‌ها را زمینه ساز آشوب معرفی کردند. اما با گسترش شعله‌های شورش، آن‌ها هم فتیله انتقادات و غر زدن‌هایشان را پایین کشیدند و هم صدا با کل دستگاه حاکم خواهان تشدید سرکوب توسط پلیس شدند.

ضربات خردکننده‌ای که سیاست ریاضت کشی دولت فعلی و به طور کلی بحران مالی گسترده نظام سرمایه داری به توده‌های مردم می‌زند غیر قابل انکار است. طی سه سال اخیر بیکاری سه برابر شده است. محلاتی نظیر تاتنهام به شدت گرفتار مساله بیکاری‌اند. برای هر تک شغلی که در بازار کار عرضه می‌شود ۵۴ جوان بیکار تاتنهامی دندان تیز کرده‌اند. نرخ بیکاری در بین جوانان سیاه تاتنهام بیش از ۵۰ درصد است. یک بررسی نشان می‌دهد که اتفاقا محله تاتنهام کمتر از بقیه مناطق کشور تحت تاثیر کاهش هزینه‌های خدمات اجتماعی قرار گرفته است! می‌دانید چرا؟ چون پیشاپیش چیزی در این محله هزینه نمی‌شد که آن را کاهش دهند!! جالب است بدانیم که سبد مصرف ساکنان محلات تاتنهام و پکهام و هنکی در لندن و محلات مشابه در لیورپول و منچستر و بیرمنگام و ناتینگام، از همه اهالی انگلیس خالی تر است. این در حالی است که «حزب کارگر» با ادعای نمایندگی کارگران و زنان و اقلیت‌های ملی و نژادی و فقرا، طی ۱۳ سال حکومتش فقط بر نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی افزود.

یکی از بحث‌های اصلی در رسانه‌ها از جمله در بی بی سی اینست که «پلیس بیش از حد با جوانان آشوبگر» مدارا کرده است. به موازات همین تبلیغات شاهد تشدید فعالیت نژادپرستان متشکل در «اتحادیه دفاع از انگلیسی‌ها» و حزب ناسیونالیست بریتانیا و سایر اوباشان در شبکه‌های اجتماعی هستیم. سایت‌های به اصطلاح وزین نظیر یاهو پر است از پیام‌های با این مضمون که اخراج مهاجران از انگلیس کافی نیست، نابودشان کنید!

عوامفریبی سیاستمداران و رسانه‌ها را ببینید که با نفرت از دزدیده شدن تلفن‌های همراه و کفش‌های ورزشی و این قبیل اشیاء توسط جوانان می‌گویند در حالی که نظام خودشان بر تجارت برده استوار شد. برقراری امپراتوری استعماری شان جان ده‌ها میلیون نفر را گرفت. و امروز به زور اسلحه و پیشبرد جنگ در گوشه و کنار دنیا مثلا در افغانستان و عراق صدها میلیارد دلار به جیب می‌زنند. اما ببینیم

# سرنگونی نظام پدرسالاری جمهوری اسلامی گام فوری در راه رهایی زنان

در نقد کمپین یک میلیون امضاء و «فمینیسم اسلامی»

مریم جزایری\*

بخش اول این مقاله در شماره‌ی ۵۳ نشریه‌ی حقیقت منتشر شد.

## بخش دوم: فمینیسم اسلامی و حصارهای جاودانه‌ی طبیعت!

باید خاطر نشان کنم که پژوهش‌گران «فمینیسم اسلامی» که اغلب خود را سکولار می‌دانند در تلاش برای اثبات فمینیستی بودن این جریان ایدئولوژیک-سیاسی نظریه‌ها و مفاهیم مورد استفاده‌ی آنان را درست بازتاب نمی‌دهند. به همین دلیل باید گفت آنان در مورد «فمینیسم اسلامی» پژوهش نمی‌کنند بل که برای‌اش بازاریابی می‌کنند. مثلاً **افسانه نجم آبادی** استفاده از مفاهیم جنسیتی توسط «فمینیست‌های اسلامی» را مثبت تلقی می‌کند و آن را چنین تفسیر و برای‌اش بازاریابی می‌کند که، «فمینیست‌های اسلامی» تفاوت‌های طبیعی‌ی میان زن و مرد را دلیلی بر برتری مرد بر زن نمی‌دانند و به زعم نجم‌آبادی، این امر فرصت‌های جدیدی را برای کسب برابری فراهم می‌کند. (۱)

اما واقعیت چیست؟ «فمینیست‌های اسلامی» دارای نظرات ذات‌گرا (essentialist) در مورد نقش‌های طبیعی و طبیعت مرد و زن هستند. بر این پایه معتقدند که تقسیم کار ستم‌گرانه در خانواده‌ی پدرسالار امری «طبیعی» است و نه اجتماعی. برای مثال **جمیله کدیور** معتقد است که معضل تبعیض جنسیتی در جوامعی که اکثریت مسلمان‌اند به این دلیل بروز می‌یابد که در این جوامع به اندازه‌ی کافی به وظایف طبیعی‌ی زنان هم‌چون زاننه‌گی و مادری و بزرگ کردن فرزندان ارج و احترام گذاشته نمی‌شود. (تاکید از من است). (۲)

در بینش «فمینیسم اسلامی»، جنسیت و روابط میان دو جنس، به‌طور قطع متصل است به آن‌چه نقش‌های «طبیعی»‌ی مردان و زنان می‌دانند. «فمینیست‌های اسلامی» تمایزات اجتماعی میان زن و مرد را به تمایزات بیولوژیک میان دو جنس منتسب می‌کنند و در پی آن، کیش مادری و هم‌سری را توجیه می‌کنند. این دقیقاً همان کاری است که در همه‌ی جوامع طبقاتی از برده‌داری تا سرمایه‌داری می‌شود. حال آن‌که مقوله‌های «زن» و «مرد» مقوله‌هایی با تعیین اجتماعی‌اند. پروسه‌های اجتماعی، تمایز و تفاوت «زن» و «مرد» را به‌وجود آورده است. حال آن‌که نرینه‌گی و ماده‌گی منشاء بیولوژیک دارد.

مجله‌های «زنان» و «فرزانه» که توسط «فمینیست‌های اسلامی» منتشر می‌شد مملو از مفاهیم کیش مادری و کیش هم‌سری و دیگر کیش‌های مستخرج از تئوری‌های قانون طبیعی هستند. مثلاً **دکتر ناهید مطیع** جنبش فمینیستی غرب را به باد انتقاد می‌گیرد که، نقش‌های «طبیعی»‌ی کدبانوگری و مادری زنان را واژگون کرده است. (۳)

اینان «حقوق» زنان را در چارچوبه‌ی «قانون طبیعت» و عدالت را با رعایت «قانون طبیعت» معنا می‌کنند «طبیعت» گرائی این تاریک‌اندیشان اسلامی در واقع استدلال سیاسی و ایدئولوژیک‌شان برای تحمیل این حکم ارتجاعی است که «حق» نمی‌تواند از نقش‌هایی که روابط اجتماعی حاکم برای اقشار مختلف مردم تعیین کرده فرائز رود و این نقش‌های اجتماعی (روابط اجتماعی و طبقاتی حاکم) جاودانه‌اند. در قاموس اینان، «حق» و «عدالت» را باید در چارچوبه‌ی حاکم جست‌وجو کرد.

هر «حق»‌ی که در چارچوبه‌ی «حقوق طبیعی» گذاشته شود برای توجیه خود ناگزیر به توسل به یک مرجع آپریوری (پیشینی) است. افلاطون (که یکی از منابع فلسفی آیت الله خمینی بود) در کتاب **جمهوری** به صراحت حق طبیعی را شرح می‌دهد: «به آنان بگوئید که همه‌ی شما در شهر برابرید اما وقتی خدا شما را می‌آفرید در قالب

کسانی که شایسته‌ی فرمان‌روایی‌اند طلا ریخت و در قالب هم‌دستان فرمان‌روایان نقره و در قالب دهقانان و صنعت‌گران، آهن و برنج...» (۶)

اما ماهیت «حق» هیچ ربطی به ادعاهای «خدایی» و «طبیعی» و غیره ندارد. «حق» خصلت و ماهیتی اجتماعی دارد و نقطه‌ی رجوع آن، خود روابط اجتماعی میان انسان‌هاست. مفهوم حق در رُم باستان با برده‌داری و پدرسالاری پیوند داشت. در آن چارچوب حق مالکیت شامل مالکیت بر زن و فرزندان و برده‌ها می‌شد. در رُم باستان «شخص» (Person) به کسانی اطلاق می‌شد که برده نبودند و خود بر اشیاء و برده‌گان «حق» داشتند. اما در عصر مدرن هر انسان یک شخص است که صرفاً بر اشیاء حق دارد.

مقوله‌های مدرنی چون «حق» جهان‌شمول را در هیچ یک از متون مذهبی نمی‌توان یافت. ایده‌ی مدرن «حق» زمانی متولد شد که به مثابه یک پدیده‌ی اجتماعی و تاریخی تعریف شد و همراه بود با لغو فئودالیسم و ظهور سرمایه‌داری و در واقع بازتاب روبنائی غلبه‌ی روابط کالائی در جامعه است. در نظام حقوقی مدرن (تحت نظام مالکیت خصوصی سرمایه‌داری) هر کس یک شخص است و شخصیت هر فرد، حداقل، در شکل مالکیت بر کار و بدن و حیات خود به ظهور می‌رسد. در سرمایه‌داری، حق مجرد، ظرفیت کاری هر فرد را (نیروی کارش را) تبدیل به دارائی قابل مبادله می‌کند. در این نظام افراد خریدوفروش نمی‌شوند اما نیروی کار بدنی و فکری‌شان خریدوفروش می‌شود. (۴) تفاوت میان کارگر و برده به مثابه طبقات اجتماعی در این‌جاست.

در شریعت اسلامی، «حق» یک مقوله‌ی جهان‌شمول نیست. بلکه بر پایه‌ی ویژه‌گی‌هایی چون جنسیت و ایمان به سلسله‌مراتب مذهبی تعریف می‌شود. **نیره توحیدی** در «گزارش کشوری»‌ی خود به «**فریدم هاوس**» (Freedom House) ادعا می‌کند که قانون جمهوری اسلامی ایران از زنان در مقابل برده‌داری حمایت می‌کند. (۵) اما این واقعیت ندارد. شریعت و نظام قانونی جمهوری اسلامی شامل داشتن **حق بر آدم‌هاست**: شوهر بر همسر و فرزندان حق دارد. بر پایه‌ی این حق شوهر می‌تواند زنش، معشوق زنش و هم‌چنین فرزندان خود را به قتل برساند. در برده‌داری، برده‌ها جزو منابع طبیعی محسوب می‌شدند و نمی‌توانستند «شخص» صاحب حق باشند. در شرع و نظام قانونی جمهوری اسلامی زن یک شخص کامل محسوب نمی‌شود، زیرا شرع زن را منبع طبیعی تولید مثل می‌شمارد و به وی شخصیت حقوقی - قانونی کامل نمی‌دهد. به او به صورت قطعه زمینی که می‌توان خرید و فروخت می‌نگرد. اخلاقیات مربوط به رفتار جنسی زن در شریعت اسلام از این بینش بر می‌خیزد.

در هر عصر، آزادی به معنای چالش روابط اجتماعی پوسیده و تغییر آن است. شالوده‌های روابط اجتماعی برده‌داری از طریق مبارزات طبقاتی خونینی هم‌چون قیام برده‌گان از میان رفت. روابط ارباب-برده دست‌خوش تغییر و تبدیل به روابط فئودال-دهقان شد. روابط فئودالی نیز با طغیان‌های اجتماعی مواجه شده و از بین رفت. بعد از آن مردم به مثابه دارنده‌گان کالا (که شامل کالائی به نام نیروی کار نیز هست) با یک‌دیگر وارد رابطه شدند و جامعه بر آن پایه بنا شد. سرمایه‌داری نیز با طغیان‌ها و انقلاب‌هایی روبه‌رو شد که هدف‌شان پشت سر گذاشتن این نظام پوسیده‌ی اجتماعی همانند نظام‌های اجتماعی گذشته است. در تمام این فرآیند، همراه با تغییر نظام‌های اجتماعی، نهاد خانواده (پدرسالاری) نیز دست‌خوش تغییر شده است؛ اما هرگز ریشه‌کن نشده و هم‌واره توسط روابط اقتصادی اجتماعی مسلط از نو بازسازی و بخشی لاینفک از کارکرد آن شده است. با استقرار حکومت دینی در ایران بسیاری از مختصات پدرسالاری کهن احیاء و قانونی شد.



نظام مجبور به تهدید و ارعاب زنان است تا بتواند آنان را «سر جای خود» بنشانند. برای جمهوری اسلامی تحمیل حجاب و اخلاق اسلامی دارای بُعد امنیتی و در واقع بخشی از دکترین امنیتی آن است. برای مثال نگاهی کنیم به «طرح ارتقای امنیت اجتماعی» که توسط خامنه‌ای تأیید شد و دولت احمدی نژاد دستور اجرای آن را تحت نام «طرح عفاف» به نیروی انتظامی واگذار کرد. رسماً اعلام شد که مرحله اول این پروژه بر لباس زنان تمرکز خواهد داشت و مرحله بعدی به جمع آوری «وباش» و معتادین اختصاص دارد. (۱۰) مقاله‌ای که به تئوریزه کردن پروژه‌ی مذکور از دیدگاه «امنیت ملی» اختصاص دارد چنین می‌نویسد: «یکی از اهداف امنیت ملی در هر کشور حفاظت از ارزش‌های مرکزی و حیات نظام فرهنگی آن است و بالعکس، یکی از عمل‌کردهای اصلی هر نظام فرهنگی اعمال امنیت حیات اجتماعی و گسترش هویت اجتماعی و حفاظت از هم‌بستگی اجتماعی است.» (تاکید از من است.) (۱۱)

این اظهاریه‌ی مهم به‌طور موجز جای‌گاه حجاب اسلامی و فرهنگ پدرسالاری اسلامی را در کارکرد و اداره‌ی نظام جمهوری اسلامی نشان می‌دهد. فقط لحظه‌ای فکر کنید و از خود بپرسید: این چه نظام ارزشی و فرهنگی و به‌طور کلی چه نظام اجتماعی‌بی‌ست که «امنیت حیات اجتماعی» و «هم‌بستگی اجتماعی»‌اش را با سرکوب نیمی از جمعیت کشور و راندن آن به موقعیت بی‌حقوقی مفرط تأمین می‌کند؟

این شاخص نظام جمهوری اسلامی باید راهنمایی باشد برای این‌که بدانیم بر خاکستر این نظام چه نوع جامعه‌ای باید بنا کنیم. نظام ارزشی و فرهنگی جامعه‌ی آینده‌ی ما چه باید باشد؟ و «امنیت حیات اجتماعی» و «هم‌بستگی اجتماعی»‌اش را با استقرار چه نوع روابط اجتماعی میان انسان‌ها تأمین کند؟ و معنی آن برای مبارزات امروز ما و ایجاد هم‌بستگی و اتحاد برای سرنگونی جمهوری اسلامی چیست؟

دیدن خصلت زن‌ستیز جمهوری اسلامی چندان مشکل نیست. اما این را هم باید دید که ستم بر زن دلایل عمیق دارد و صرفاً ناشی از «بدذاتی» این یا آن گروه‌بندی‌ی حاکم نیست (هر چند که بدذات و منفور و منحط و ... هم هستند). نقش نهاد ستم بر زن در کارکرد کل نظام جمهوری اسلامی ایران تعیین‌کننده و یک وجه اساسی از آن است و این وجه در سه دهه‌ی به‌طور مستمر خود را به ثبوت رسانده است. ما با یک **نظام اقتصادی - اجتماعی و قدرت‌دولتی** آن سروکار داریم - دولتی که اصول و قواعد بنیادین نظام را تضمین می‌کند. اگر اصول و قواعد بنیادین تضمین نشوند نظام فرومی‌پاشد. به همین دلیل اساسی کسانی که در بیرون نظام قرار دارند و تلاش کرده‌اند «از درون آن» کار کنند و روابط پدرسالاری اسلامی را در جوانی اصلاح کنند جذب منطق نظام شده‌اند (یا مانند تفاله‌ای به بیرون آن پرتاب شده‌اند).

روابط پدرسالاری و مردسالاری و ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی‌ی حاکم در میان مردم جامعه نیز بازتاب روابط اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی‌ی طبقات حاکم هستند که توسط ساختارهای دولتی حفاظت و بازتولید می‌شوند، گاه با روشنی و صراحت و گاه به‌طور تلویحی و نه چندان عریان. این واقعیت مهمی است که هم‌واره باید تأکید کرد و به خاطر سپرد.

در نتیجه، اصلاح مسالمت‌آمیز و «از درون» این نظام امری ناممکن است. روابط قدرت پدرسالاری و مردسالاری و دیگر روابط ستم‌گرانه توسط نیروهای بسیار قدرتمند و منافع ریشه‌دار طبقاتی حفاظت شده و اعمال می‌شوند و سرنگونی آن‌ها بدون یک انقلاب ممکن نیست. حتا اصلاحات (اصلاحات واقعی و معنادار) تنها می‌تواند حاصل یک جنبش انقلابی که آماجش به‌زیرکشیدن این منافع ریشه‌دار است باشد. اگر به پدیده‌ی ستم بر زن در ایران واقع‌بینانه و فارغ از فرصت‌طلبی سیاسی بنگریم به راحتی می‌توانیم ببینیم که طرح‌های رفرمیستی آن کسانی که وارد ائتلاف‌های مراکز قدرت (ائتلاف‌های چون کمپین یک میلیون امضاء و هم‌گرایی سبز زنان) شده‌اند در به‌ترتیب حالت به‌شدت خیالی است. عمل‌کرد پیوسته‌ی این طرح‌های رفرمیستی (جدا از نیات مبلغین آن) پائین‌کشیدن افق انتظارات زنان تا حد «اصلاحات» حقیر و ناچیز در کارکرد نظام بوده است - «اصلاحاتی» که با وجود ناچیز بودن هرگز عملی نشده‌اند. این

نظام حقوقی یک پدیده‌ی اجتماعی است و روابط قدرت جامعه را بازتاب می‌دهد. (۴) بر خلاف قوانین طبیعت، نظام حقوقی و قانون ساخته‌ی دست انسان است و به‌دست انسان تغییر می‌کند. جوامع انسانی بسیار پویا و متغیر بوده‌اند - به‌خصوص در صدسال گذشته. هم‌واره میان آن چه «هست» و آن چه «باید باشد» تنش بوده است و این تنش منجر به تغییر در روابط اجتماعی و نهادهای جامعه شده است. آن چه «فمینیسم اسلامی» را ارتجایی می‌کند مقاومت آن در مقابل این ضرورت اجتماعی است.

جمهوری اسلامی برای احیای شریعت و تحمیل آن بر جامعه قدرت دولتی‌اش را بی‌رحمانه به کار گرفت و تابع کردن زنان دیرک این تلاش بود. اما زنان مقاومت کردند و هم‌واره برای پروژه‌ی اسلامی کردن جامعه سرچشمه‌ی بحران بودند. ظهور جناح «اصلاح طلب» حکومت و «فمینیست‌های اسلامی» به عنوان شاخه‌ای از آن تکاپویی بود برای حل این بحران. اما راه حل این بحران در سرنگون کردن دولت تئوکراتیک جمهوری اسلامی و جدائی‌ی دین از دولت است. این جدائی به معنای گسست کامل از شرایط اجتماعی حاکم در جوامع باستانی فئودالی و برده‌داری است که افرادی مکلف به تبعیت از افراد دیگر بودند.

### قدرت دولتی، اسلامی‌کردن پدرسالاری در ایران

طرح مسئله‌ی ستم بر زن در ایران بدون طرح نقش قدرت دولتی در آن، از عجایب روزگار است. «کمپین یک‌میلیون امضاء» و «فمینیست‌های اسلامی» هم‌واره شورش ۵ روزه‌ی زنان علیه فرمان حجاب اجباری خمینی در اسفند ۱۳۵۷ را از صفحات تاریخ مبارزات زنان حذف و گفتگو در باری آن را سانسور کرده‌اند. دلیل اصلی‌اش آن است که این تاریخ، ادعاهای جعلی‌ی آنان را برملا می‌کند. اینان تاریخ را دست‌کاری می‌کنند تا بتوانند خود را به‌عنوان «جنبش زنان ایران» و «آغاز» آن جا بزنند. در حالی‌که شورش زنان در سال ۵۷، آغاز فصل نوین و ادامه‌دار جنبش مقاومت زنان ایران بود و چه به‌جا بود شعار اصلی‌اش، که: «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم!»

در جمهوری اسلامی حجاب و ارتجایی‌ترین ارزش‌های اخلاقی زیر سرنیزه به زنان تحمیل شد. به‌تدریج بسیاری از باورهای کهن و عادات سنتی که در میان مردم کم‌رنگ شده و حتا از بین رفته بودند دوباره سربلند کردند و به پشت‌وانه‌ی قانون گسترش یافتند. تاریخ‌پژوه معاصر ایرانی «ژانت آفاری» برپایه‌ی تحقیقات دقیق و گسترده به این نتیجه رسیده است که مجازات شرعی زنا با وجود قدمت ۱۴۰۰ ساله تقریباً در ایران رخت‌بر بسته بود و تنها در دوره‌ی اخیر و به‌خصوص در جمهوری اسلامی ما شاهد پدیده‌ی «قتل‌های ناموسی» هستیم و تقریباً هیچ گزارشی در مورد این‌که رژیم‌های قبلی مجازات زنا را عملی می‌کردند در دست نیست. (۸) در جمهوری اسلامی ایران، قانون پشت‌وانه‌ی قتل‌های ناموسی شد. این فاجعه آن چنان گسترده است که طبق گفته‌ی رئیس پلیس خوزستان، «۴۰ درصد قتل‌های استان خوزستان قتل‌های ناموسی است. ۷۵ درصد ناپدیدشده‌گان استان دختران و زنانند و دلیل‌اش فرار از خانواده است.» (۹)

نکته در آن است که جمهوری اسلامی بدون دست‌یازیدن به سرکوب دولتی‌ی وسیع نمی‌توانست حجاب را تبدیل به پوشش زنان کند و روابط پدرسالاری را اسلامی کند. این کار بدون وضع قوانین، نیروهای بسیج و سپاه، گشت‌های اخلاق، دادگاه‌ها و زندان‌ها، عمل‌کرد اداری، کنترل دولتی‌ی نظام آموزشی، ماشین تبلیغاتی دولتی، تحمیل محرومیت اقتصادی ناممکن بود. طی سه دهه بخش مهمی از سوخت و ساز و کارکرد دولت جمهوری اسلامی به حول کنترل رفتار اجتماعی و اخلاقیات این قشر و سرکوب آن شکل گرفته است. تحمیل اخلاق اسلامی به زنان تبدیل به چسب ایدئولوژیک هیئت حاکمه‌ی اسلامی شده و شاخص مهمی از اتحاد آنان است.

واکنش بیرحمانه‌ی رژیم به طغیان زنان و مقاومت آنان در مقابل حجاب و ارزش‌های اسلامی، بی‌دلیل نیست. خصلت ستم بر زن در ایران بسیاری از تضادهای نظام را در خود فشرده می‌کند و خصلت طغیان زنان تهدیدی جدی برای نظام است. طبقات حاکمه‌ی ایران (تمام جناح‌ها) نسبت به این موضوع روی کرد و رفتاری بسیار آگاهانه دارند. طغیان زنان از زمان به‌وجود آمدن جمهوری اسلامی ایران، بابت این نظام و عمل‌کرد آن را به چالش گرفته است. برای همین،

طرح‌ها فقط به منحرف کردن انرژی زنان، از یک مبارزه واقعی برای رهائی‌شان به مجاری بی‌حاصل، خدمت کرده و به این ترتیب به حفظ نظام کمک کرده‌اند.

نگرش کمونیستی انقلابی برآن است که آزادی در درک ضرورت و تغییر آن است. این به معنای آن است که باید از واقعیت عینی حرکت کرد، به پویای متناقض آن توجه کرد، به راه‌هایی که واقعیت متناقض ارائه می‌دهد نگاه کرد و آن راه‌هایی را در پیش گرفت که به دگرگونی رادیکال آن واقعیت عینی می‌انجامد. (۱۳)

اگر این متدولوژی علمی را در مورد روابط پدرسالاری حاکم در ایران و جهان به کار بندیم، مطمئناً متوجه خواهیم شد که چه راهی واقعی است و چه راهی خیالی و ارتجاعی. این متدولوژی درست نقطه‌ی مقابل متدولوژی حرکت از یک رشته باورهاست که آدم‌ها بر مبنای تعصبات‌شان جمع‌آوری کرده‌اند. مثلاً این‌که برای تغییر اجتماعی باید بسیار آهسته حرکت کرد، ضد کمونیست و ضد راه‌های انقلابی بود و غیره. برخلاف تبلیغات ضد کمونیستی برخی از مبلغین کمپین یک میلیون امضاء (مانند نوشین احمدی و کاوه مظفری و ناصحین ایرانی آن‌ها در آکادمی‌های غرب) راه کمونیستی انقلابی هرگز برپایه‌ی هیجان‌ات و دل‌خواه‌های آرمانی پیش گذاشته نشده است. ضد کمونیست‌ها می‌توانند از این راه منزجر باشند اما این امر خللی در این حقیقت به وجود نمی‌آورد که این راه، یک واقعیت است!

فرموله‌کنندگان سکولار «فمینیسم اسلامی» می‌گویند «فمینیست‌های اسلامی» از طرق «بومی» به رهائی زنان می‌اندیشند و در راه آن تکاپو می‌کنند. جواب من این است که: بله، مردم از طریق پروسه‌های متفاوتی به حقایق امور من‌جمله این‌که عدالت اجتماعی چیست و اخلاق غیرسرسرکوب‌گرانه کدام است پی‌می‌برند. اما یک چیز مسلم است: از طریق بازتفسیر متون دینی نمی‌توان به این حقیقت رسید که فرودستی زن نسبت به مرد - در قانون و فرهنگ و مذهب و در سازمان اجتماعی به‌طور کلی - بی‌عدالتی است، ارتجاعی است، بازتاب یک سازمان اجتماعی پوسیده است و باید برچیده‌شود. ادیان خود محصول جوامعی هستند که بر پایه‌ی این رابطه‌ی ستم‌گرانه و دیگر روابط اقتصادی و اجتماعی ستم‌گرانه بنا شده‌اند. ادیان، قواعد اجتماعی و توجیهات ایدئولوژیک جوامع باستانی‌اند و به همین دلیل متروکند و در اداره‌ی جامعه باید کنار گذاشته شوند. فمینیسم و اسلام پدیده‌هایی مانع‌الجمع‌اند. فمینیسم در دوره‌ی معینی از تاریخ بشر ظهور یافت: در دورانی که فئودالیسم که مبتنی بر انقیاد فردی و قیومیت است در بیش‌تر اروپا سرنگون شد. هرچند طبقه‌ی بورژوازی و نظریه‌پردازان آن زنان را، به مثابه فرد در انقیاد که باید آزاد شود، به رسمیت نشناختند اما این آگاهی به ناگزیر متولد شد زیرا نیمه‌ی زن جامعه نیز چشم به افق‌های نوین گشود و دید که می‌توان حیات اجتماعی بشر را به گونه‌ای دیگر سازمان داد.

شاید برخی پروفیسورهای دانش‌گاه بی‌هیچ نیتی و از روی خام‌دستی واژه‌ی «فمینیسم اسلامی» را اختراع کردند و برخی دیگر با دیدن کورسوتی کاذب در شرایطی تیره‌وتار هیجان زده شده و نتیجه‌گیری عجولانه کردند. اما ساختن این واژه عمدتاً از روی مصلحت‌جویی سیاسی بوده است و بارها بر مبنای ایدئولوژی پراگماتیستی «هدف وسیله را توجیه می‌کند» از آن دفاع شده است. در بخش اول این نوشته به استدلال‌های دفاعی افرادی مانند نیره توحیدی و افسانه نجم‌آبادی اشاره شد. همان کسانی که «ظرفیت رهائی بخش فمینیسم اسلامی» را «کشف» کردند مطمئناً با استفاده از همان اسلوب می‌توانند «ظرفیت‌های» مشابهی را در گفت‌مان دیگر مراکز قدرت بیابند و صحبت از فمینیسم سلطنتی، فمینیسم استعماری، فمینیسم شرکت‌های مالی، فمینیسم جنگ علیه ترور (آها!) مگر هدف «جنگ علیه ترور» جورج بوش آزاد کردن افغانستان از یوغ طالبان نبود؟ نیز بکنند. به‌زودی ممکن است شاهد سربلند کردن فمینیسم آریائی در جمهوری اسلامی باشیم زیرا مشاور و استاد اعظم احمدی نژاد - رحیم مشائی - در کار ساختمان ایدئولوژی اسلامی-آریائی (یا اگر مایلید: «گفت‌مان اسلامی-آریائی») برای ایرانیان است.

در واقع می‌خواهم بگویم که تاثیرات روابط قدرت حاکم بر جامعه است که پروفیسورهای محترم را به کشف «ظرفیت رهائی‌بخش» در «فمینیسم اسلامی» زنان محافل حاکم جمهوری اسلامی برانگیخته

است.

انواع «فمینیسم»‌های ارتجاعی تلاش می‌کنند از این حقیقت سترگ پرهیز کنند که پدرسالاری یک نهاد ضروری برای جامعه‌ی طبقاتی از انواع مختلف است: مالکیت خصوصی مبتنی بر برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری. پدرسالاری هم‌واره یک رابطه‌ی اجتماعی ضروری در عمل کرد این جوامع طبقاتی بوده است و مبارزه در راه الغای آن نیروی محرکه‌ی مهمی در راه الغای نظام طبقاتی است.

## توضیحات

\* نسخه‌ی اولیه‌ی این مقاله در کنفرانس «نارضایتی: سیاست و شعر در مقاومت زنان» ارائه شد ( ۱۱ و ۱۲ مه ۲۰۱۰ - دانشگاه «تورنتو»).

۱- نجم‌آبادی در مجله کنکاش شماره ۱۲، هم‌چنین نقل شده توسط شهیدیان. همان‌جا (ص ۶۲۰)

۲- زن نوشته‌ی کدیور ص ۱۶. نقل شده توسط شهیدیان. همان‌جا  
۳- مطیع. فمینیسم در ایران: در جست‌وجوی یک راه بومی. مجله زنان شماره ۳۳، ۱۹۹۷ او می‌نویسد: «هر چند مبارزات تئوریک و عملی جنبش فمینیستی در غرب به حول شعارهای برابری و حقوق برابر زن و مرد چرخیده است اما این جنبش در تکامل خود بطور انکار ناپذیری موجب افزایش همجنس‌گرایی، دو جنس‌گرایی و طلاق و همچنین افزایش سلطه‌گری در میان زنان شده است.» بر این پایه، وی فراخوان یافتن یک راه «بومی» را برای فمینیسم در ایران می‌دهد که بر نقش‌های متفاوت زن و مرد تاکید بگذارد و هر دو را به یک اندازه ارج نهد. تقاضای «فمینیست‌های اسلامی» از نظام پدرسالاری ارج و احترام برای نقش‌های زنانه (نقش‌هایی که سازه‌های نظام پدرسالاری هستند) است.

۴- محتوای اجتماعی قانون و تفسیر آن. باب آواکیان در مقاله‌ی «از پرنده تمساح زاده نمی‌شود» بخش اول از سند «انقلاب و دولت». همچنین رجوع کنید به فلسفه حق از هگل. همچنین رجوع کنید به فصل سوم (قانون طبیعی و علم حق) از کتاب تحقیقات سیاسی نوشته رابرت فاین.

Bob Avakian. The Social Content of Law and Its Interpretation in "Birds Can not Give Birth to Crocodils" ---Part One: Revolution and State. Revcom.us  
Hegel. Philosophy of Right-- Fine, Robert: Political )  
Investigations-chapter ۳: Natural Law and Science of Right

N.Touhidi -Country report to Freedom House. ۲۰۱۰ - ۵

۶ - خمینی در تفسیر اسلام از فلسفه افلاطون سود می‌جست. برای بحث در مورد این رابطه رجوع کنید به کتاب «معمای ایرانی» نوشته‌ی کنت پولاک. و «جمهوری آیت‌الله: بررسی جمهوری افلاطون و ولایت فقیه خمینی» نوشته‌ی دیوید الویس.

Persian Puzzle -- Kenneth Pollack  
The Ayatollah's Republic: An Examination of Plato's Republic and Khomeini's Welayat Al-Fageeh by David Alvis

۷- مطمئناً پژوهش سه جلدی در دست انتشار با ویراستاری ناصر مهاجر منبع موثق تری در مورد این مدعاست.

۸- ژانت آفاری. سیاست جنسی در ایران مدرن.  
Afary, Janet. "Sexual Politics in Modern Iran" ۲۰۰۹  
cited in "Modern Use of Desire in Iran" By Mehdi Khalaji- BBC

۹- نقل شده از خبرگزاری ایسنا ۸۷/۱۷/۱۳۸۷ در فاجعه‌ی خاموش نوشته‌ی پروین بختیار نژاد.

۱۰- به ویکیپدیا در مورد «طرح ارتقای امنیت اجتماعی» رجوع کنید  
۱۱- امنیت و انحرافات اجتماعی. آفتاب. چهارشنبه ۱۱ ژوئن ۲۰۰۸  
<http://aftab.ir/articles/social/psychopathology/c۴۱۲۱>

۱۲- فریبا امیرخیزی. مذهب، تبعیض جنسی در دانشگاه‌ها. سخنرانی در ۲۱مین سمینار بنیاد پژوهش‌های زنان. ژوئن ۲۰۱۰. پاریس

۱۳- باب آواکیان این متدولوژی علمی و رهائی‌بخش را با قدرت و وضوح تمام در مقاله‌ی «انقلاب و دولت» در بخش‌های «رویکردی ماتریالیستی و نه تخیلی به تغییر جهان» و «پرنده از تمساح زاده نمی‌شود» A Materialist, Not a Utopian, Approach to Changing the World. Bob Avakian in Birds don't Give Birth to Crocodiles-- Part One: Revolution and State. In revcom.us

## دموکراسی: رزا لوگزامبورگ، لنین و سنتز نوین

### پاسخ به خوانندگان

شوراهایی که بیان شکل جدید و کاملتری از نظام نمایندگی بودند. پرسش اینجاست که آیا بستن مجلس موسسان را می توان تحت عنوان رویکرد نسبت به مخالفت و مخالفتین مورد بررسی قرار داد؟ آن هم در شرایطی که قدرت نوینی تازه ظهور کرده و کشمکش جامعه بر سر کدام قدرت سیاسی است و پس از انقلاب فوریه تحت عنوان قدرت دوگانه در جامعه جریان داشت؟ مجلس موسسان بواقع خواهان ادامه قدرت امثال کرنسکی و مخالف قدرت انقلابی کارگری بود. در آن مقطع و با توجه به تناسب قوای میان انقلاب و ضد انقلاب بلشویکها ناگزیر به اتخاذ چنین تاکتیکی بودند. این اقدام بخشی از پروسه آغازین کسب قدرت و حفظ آن بود. (نه قدرتی مستقر شده که می توانست از خود انعطاف نشان دهد). پرولتاریا تازه به قدرت رسیده، می بایست با اقدامی قاطعانه از شکل گیری یکی از مراکز ضد انقلاب جلوگیری کند. کما اینکه بسیاری از آن نمایندگان بعدها آتش بیار جنگ داخلی علیه بلشویکها شدند. مشکل بتوان گفت که بلشویکها در آن مقطع (تحت عنوان اجازه مخالفت دادن به بورژوازی) می توانستند نمایندگان مخالف را مهار کنند و انقلاب اکتبر را به ثمر رسانند. (۲)

این واقعیت دارد که بلشویکها تحت عنوان کسانی که کار نمی کنند از حق رای برخوردار نیستند، بورژواها و ملاکان را از حق رای (یعنی حق انتخاب شدن و انتخاب کردن) محروم کردند. تجربه نشان داد که اتخاذ این سیاست مانع تعیین کننده ای در شکل گیری مجدد قدرت بورژوازی در جامعه سوسیالیستی نبود و در جوامع سوسیالیستی آینده هم نخواهد بود. این روش عمدتاً متأثر از انقلابهای بورژوازی علیه فئودالیسم بود که از طریق محروم کردن بخش هایی از اهالی از حق رای، سعی می کردند قدرت خود را تثبیت کنند.

این واقعیتی است که هر انقلابی با هیئت حاکمه قبلی تعیین تکلیف قهری خواهد کرد. به این معنا که در جریان انقلاب و پس از پیروزی انقلاب کلیه کسانی که مرتکب جنایتهای عظیم در حق مردم شده اند در دادگاههای عادلانه محاکمه و مجازات خواهند شد. اما با نگاه به دو تجربه ساختمان سوسیالیسم در چین و شوروی، می توان گفت که در برخورد به اعضای طبقه بورژوازی (که لزوماً همه عضوی از حکومت و ارگانهای سرکوب نبوده اند) باید حق شهروندی - حق کار و حق شرکت در نهادهای انتخابی - داده شود. برخورد کمونیستهای چینی به امپراتور سرنگون شده چین (و حتی بسیاری از ژنرالهای ارتش چانگایشک) یکی از نمونه های مثبت در زمینه اصلاح و جذب آنان در جامعه بود.

انتقاد رزا از عملکرد بلشویکها در زمینه حق رای همگانی، آزادیهای سیاسی و بطور کلی برخورد به مخالفت عمدتاً از زاویه دفاع از مفهوم عام دموکراسی است. او علیرغم اینکه تلاش دارد میان موضع خود و دموکراسی بورژوازی خط فاصل کشد اما فعالیت سیاسی توده ها در انقلاب اکتبر را با معیارهای فرمالیسم بورژوا دموکراتیک محک می زند و «نفس دموکراسی» را با دموکراسی که طبق اصول بورژوا دموکراتیک به عمل در می آید می سنجد. برای مثال او بلشویکها را متهم می کند که «دیکتاتوری را در برابر دموکراسی قرار می دهند»، «مدافع دیکتاتوری مшти افراد می باشند و بنابراین طالب دیکتاتوری بر مبنای بورژوازی اند.»

رزا عملاً تفاوتهای اساسی بین دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی را در نمی یابد. برای همین فعالیت گسترده و آگاهانه و داوطلبانه توده ها در حیات سیاسی جامعه را - بویژه در سالهای نخستین شوروی سوسیالیستی - نمی بیند و با تاکید بر «نهادهای نمایندگی که توسط انتخابات عمومی توده ای ایجاد شده اند و با طرح خواست آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات عملاً شوراها را

این ستون، در حد امکان اختصاص دارد به درج نظرات و پرسش های خوانندگان نشریه «حقیقت» در مورد مباحث مربوط به سنتز نوین و پاسخ گویی بدانها. برخی نامه ها خلاصه شده اند و برخی دیگر به شکل طرح نکات و پرسش و پاسخ می آیند. به برخی پرسش ها نمی توانیم پاسخ دهیم زیرا فکر سنتز شده ای ما در مورد آنها به حدی نرسیده است که بتوانیم پاسخگو باشیم و جواب برخی پرسش های دیگر مفصل تر از آن است که در این ستون بگنجد. امید آنکه بتوانیم در این ستون دیالوگ زنده ای در مورد سنتز نوین ایجاد کنیم.

### پرسش ها

رفیق رضا یادداشت های خود را در مورد مقاله «بازبینی انتقادی برنامه حزب کمونیست ایران (م ل م) - بخش اول» (حقیقت ۵۱) همراه با طرح پرسش هایی برای ما ارسال کرده است. متن کامل یادداشت های این رفیق در شماره ۵۴ نشریه که اولین بخش از پاسخ به نکات ایشان را درج کردیم قابل دسترس است. در این شماره به دو نکته دیگر می پردازیم.

رفیق رضا می گوید: اجازه ابراز مخالفت به دگراندیشان در سوسیالیسم را رزا لوگزامبورگ قبلاً طرح کرده، شما دیر متوجه شده اید.

رفیق رضا به نقد ما به نظریه ی «روند اجتناب ناپذیر تاریخ» اشاره کرده و در مقابل می پرسد: آیا امپریالیسم یک سیستم ماندگار در تاریخ جهان است یا مثل هر پدیده ی تاریخی - دیالکتیکی و تاریخی - ماتریالیستی محکوم به زوال و نابودی است. (هر پدیده ای که اول دارد، مطلقاً آخر هم دارد) نیروهای مترقی در نظام امپریالیستی چه بدیلی در مورد آینده دارند؟ آیا سوسیالیسم نیست؟ این درست است که در مقابل بشریت دو راه وجود دارد. اگر امپریالیسم نتواند با توحش و وحشی گری بشریت را به نابودی بکشاند، آینده به طور حتم و مطلقاً سوسیالیسم خواهد بود. پس در مقابل بشریت دو راه بیش تر موجود نیست. این را نیروهای درون نظام امپریالیستی می گویند.

### رویکرد دولت سوسیالیستی به مخالفت و مخالفین

آنچه در سنتز نوین به عنوان چگونگی برخورد به نظرات مخالفین آمده با بحث رزا لوگزامبورگ کیفیتاً متفاوت است. برای قضاوت صحیح در این زمینه مشخص باید به نظرات رزا و نقدهای وی از انقلاب اکتبر رجوع کرد. با توجه به اینکه رزا زنده ماند تا مشکلات و پیچیدگی ها واقعی ساختن جامعه نوین را مشاهده کند. با این وجود مهم است تلاش کنیم از آن مجادلات در پرتو تجارب صد ساله اخیر در سطح بالاتری جمع بندی کنیم.

رزا تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ با لنین در مورد مسایل گوناگونی اختلاف داشت. تا آنجایی که به موضوع بحث ما بر می گردد رزا با «مرکزیت گرایی افراطی» لنین مخالفت می کرد. (۱) و پس از انقلاب با بسته شدن مجلس موسسان توسط بلشویکها و نبود انتخابات عمومی، رای همگانی و محروم کردن بورژوازی از حق رای مخالفت می کرد.

در اینجا قصد نداریم وارد بررسی تاکتیک بلشویکها در برخورد به مجلس موسسان شویم. اینکه مشکلات و پیچیدگی هایی که بلشویکها در این زمینه با آن روبرو بودند چه بود؟ و اینکه رزا تا چه حد در جریان این مشکلات و پیچیدگی ها قرار داشت و آنها را به حساب آورد هنوز مورد بحث است. بلشویکها مجلس موسسان را بستند به خاطر آنکه اکثریت اعضای آن حاضر به قبول قدرت سیاسی برخاسته از قیام اکتبر و قبول اراده سیاسی که در کنگره شوراها تبلور یافته بود نشدند.

به مثابه نمایندگان حقیقی توده‌ها نادیده می‌انگارد. (عبارات داخل گیومه همگی از مقاله «انقلاب روسیه» اثر رزا لوزکزامبورگ است.) درکی که رزا در مقاله خود از دیکتاتوری پرولتاریا می‌دهد، مساوی است با استفاده از زور برای مقابله با خرابکاریهای بورژواها و خرده بورژواها علیه منافع همگانی بعلاوه رعایت ضوابط و استانداردهای دمکراسی صوری یا «ساز و کارهای نهادهای دمکراتیک».

پاسخ امروزی ما به رزا در این نیست که همانند لنین تاکید کنیم که دمکراسی پرولتری یک میلیون بار بهتر از دمکراسی بورژوایی است. این تفاوت موجود است اما هنوز تفاوت واقعی میان ایندو را نشان نمی‌دهد. قرار نیست که ما سیستم خود را با سیستم بورژوازی مقایسه کنیم. پرولتاریا از فرم دمکراسی برای اعمال حاکمیت خود سود می‌جوید اما این فرم توسط محتوی نوین کارکرد نوینی می‌یابد. یعنی نه تنها اهداف و محرکهایش متفاوت است بلکه این محتوای نوین پویایی نوینی به ظرف یا فرم مورد استفاده می‌بخشد.

برای مثال نظام نمایندگی و انتخابات در چهارچوبه دیکتاتوری بورژوازی اساسا برای پنهان کردن سیاستهای واقعی و خواب کردن توده‌هاست اما در چهارچوبه دیکتاتوری پرولتاریا، این فرآیند برای عریان کردن سیاست‌ها و آگاه کردن توده‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. رای همگانی و انتخابات عمومی معیار دخالت واقعی توده‌ها در سرنوشت خود و بطور کلی معیار حقیقت یا دست‌یابی به حقیقت نیست. مسئله اصلی درگیر کردن توده‌ها در خود این پروسه و دامن زدن به مباحث برای کشف حقیقت و تشخیص درست از نادرست است. اینجاست که مسئله حضور مخالفین و چگونگی برخورد بدانها و تعیین چارچوبه‌ها در این زمینه اهمیت می‌یابد.

برگردیم به دید رزا از جایگاه مخالفت:

از نظر رزا لوزکزامبورگ: «آزادی فقط برای طرفداران حکومت، حتی برای اعضای حزب - هر قدر هم که پر شمار باشند - آزادی نیست. آزادی همیشه و منحصرا برای کسی است که به نحو متفاوتی می‌اندیشد. نه به خاطر تعصب به مفهوم "عدالت" بلکه تمامی آنچه که در آزادی سیاسی آموزنده، سودمند و خلوص بخش است به این خصیصه اساسی وابسته است، و کارایی آن زمانی از بین می‌رود که "آزادی" به یک امتیاز ویژه تبدیل می‌شود.» (۳)

به این تفکر چند ایراد وارد است.

یکم اینکه، این واقعیت ندارد که در شوروی (شوروی در دوره مورد بحث یعنی سالهای آغازین انقلاب) آزادی فقط شامل طرفداران حکومت یا اعضای حزب بود. همه افراد و گروهها تا زمانی که اقدام عملی برای سرنگونی حکومت نمی‌کردند از آزادی سیاسی برخوردار بودند.

دوم، چه کسانی در جامعه سوسیالیستی **بیشترین** دیدگاه متفاوت را دارند. بیشترین مخالفت عمدتا شامل بورژوازی سرنگون شده و ضد انقلابیون است. آیا بنا بر منطق فکری رزا می‌توان گفت که آزادی را باید «همیشه و منحصرا» به آنان اعطا کرد. پس دیگران چه می‌شوند؟ بر چه پایه ای می‌توان آزادی همگانی را توضیح داد؟ تحت دیکتاتوری پرولتاریا حق کنترل جامعه، حق سلطه بر اقتصاد، حق کنترل سرکوب کسانی که می‌خواهند سرمایه داری را احیا کنند و حق اعمال حاکمیت بر کلیه عرصه‌های روبنا به پرولتاریای آگاه و تحت رهبری حزب کمونیست تعلق دارد. این حق مطلق نیست و نمی‌تواند باشد و این حق اساسا بر پایه‌ی اراده‌ی خط و برنامه برای عرصه‌های گوناگون جامعه اعمال می‌شود. بر پایه این حقوق اساسی است که می‌توان درک صحیح و مشخصی از آزادی کسب کرد.

سوم، تقلیل دادن مفهوم آزادی به آزادی سیاسی و آزادی سیاسی به آزادی مخالفین توسط رزا شکلی از ایده آل‌یزه کردن آزادی و برخورد اخلاقی بدان است. انگار در ذات "آزادی" «خلوص بخشی و سودمندی» موجود است. در اینجا مفهوم آزادی از زمان و مکان و شرایط مشخص تاریخی تهی شده و مهمتر از همه از ضرورت جدا می‌شود. آزادی درک ضرورت و دگرگونی آن است. بر پایه فهم صحیح از ضرورت‌های دوران گذار از عصر سرمایه داری به عصر کمونیسم است که می‌توان تعریف مشخص و صحیح از آزادی ارائه داد و مانع از تبدیل

شدن آن به "امتیاز ویژه" شد. (۴)

و سرانجام اینکه، اهمیت آزادی سیاسی مخالف در چیست؟ قرار است این آزادی به چه تضادهایی پاسخ دهد؟ چرا باید به مخالفین در جامعه سوسیالیستی آزادی داد. این امر از چه ضرورت تاریخی برخوردار است؟ رزا پاسخی به این پرسشها نمی‌دهد جز اینکه "رعایت ساز و کارهای دمکراتیک" می‌تواند نقش اصلاح کننده ای داشته باشد و راه را برای فشار بی پایان توده‌ها و سرزندگی سیاسی باز گذارد.

با نگاهی به پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری براهتی می‌توان دریافت که "رعایت ساز و کارهای دمکراتیک" و "دادن اجازه به عقاید مخالف" و "انتخابات همگانی" نه تنها راه را به روی سرزندگی و تحرک سیاسی اکثریت مردم باز نمی‌کند بلکه در این زمینه نقشی منفی دارد. معضل جایگاه مخالفین در نظام سوسیالیستی را صرفا به فرم نمی‌توان تقلیل داد. بدون داشتن درک صحیح، عمیق و همه جانبه از این مسئله، نمی‌توان به فرم مناسب و پویاتری دست یافت.

بی‌مناسبت نیست که برای ادامه بحث بیشتر در این زمینه به نقل قول معروف ولتر از متفکران بورژوازی فرانسه رجوع کنیم. بسیاری از مدافعان آزادی بیان یا آزادی مخالفت این جمله را از او نقل می‌کنند که «من جانم را می‌دهم تا مخالفم بتواند عقاید خود را بیان کند.» آیا این جمله در مورد جامعه سوسیالیستی کارکرد دارد؟ یعنی دولت سوسیالیستی می‌تواند بر این مبنا عمل کند؟ همانگونه که بورژوازی از «جان خود» "به معنای حق حاکمیت" خود نمی‌گذرد، پرولتاریا نیز نمی‌تواند و نباید از «جان خود» یا حق حاکمیت خود بگذرد. حاکمیتی که بدون آن پیشروی در جهت از بین رفتن ستم و استثمار غیر ممکن است. به این معنا ما مخالف این جمله ولتر هستیم.

علاوه بر این، در این جمله، ولتر درک عمیقی از رابطه میان عقاید گوناگون و مخالف هم بدست نمی‌دهد. یعنی رابطه ای میان کشف حقیقت و ابراز عقاید مختلف برقرار نمی‌کند. صرفا بیان برسمیت شناختن حق دمکراتیک در ابراز عقاید مختلف است. بحث سنتز نوین در مورد چگونگی برخورد به عقاید مخالف صرفا از زاویه برسمیت شناختن این حق نیست. هدف این نیست که بگوییم ما دمکراتیک تر از گذشته عمل می‌کنیم. بلکه فهمیدن دینامیکهای پیشرفت جامعه سوسیالیستی است و اینکه جوشش فکری، دامن زدن به مناظره و نارضایتی برای درک جامعه و جهان ضروری است. مسئله این نیست که در جامعه سوسیالیستی همه حق بحث و مناظره دارند، هدف گذر کردن از وضعیتی است که جامعه طبقاتی بوجود آورده است. برای این گذر کردن است که نیاز حیاتی به بحث، جدل و مناظره داریم.

تجربه نشان داد که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا و پروسه کشف حقیقت امر آسانی نیست. رابطه میان کشف حقیقت با مبارزه طبقاتی امر پیچیده ای است. ما نیازمند درک عمیقتری از قوای محرکه و پویشهای جامعه سوسیالیستی و همچنین پروسه کشف حقیقت هستیم. یکی از نکات مهم سنتز نوین اهمیت تعیین کننده حقیقت جوئی در علم کمونیسم است. اینکه ما همواره باید در جستجوی حقیقت باشیم حتا اگر به ضرر ما باشد. در همین رابطه است که باب آواکیان طرز تفکر «حقیقت سیاسی» یا «حقیقت طبقاتی» را که در جنبش کمونیستی رایج بوده و هست را نقد می‌کند. (۵) بر مبنای تفکر «حقیقت سیاسی» دستیابی به هدف عمده است، خود حقیقت مسئله مهمی نیست یا تا جایی مهم است که به دست یافتن به هدف کمک کند. این تفکر از نظر فلسفی غلط است و به لحاظ سیاسی به دنباله روی از گرایشهای خودبخودی منجر می‌شود. در مقابل این درک راه حل صحیح آن است که ما در هر مقطع درکمان را به حداکثر تکامل داده و تصحیح کنیم. اگر می‌خواهیم به کمونیسم برسیم باید به حداکثر پویشهای جامعه و جهان را بفهمیم.

واقعیت این است که در گذشته کمونیستها بدرستی دریافته‌اند که نیاز به اعمال دیکتاتوری پرولتاریاست. ولی از طرف دیگر چندان درک نکردند که فاکتورهای دیگری هم لازم است. بحث بر سر این نیست که در گذشته همه کارهای ما غلط بود. ما از کانال محدودی پویش های جامعه را مورد استفاده قرار دادیم. فقط از طریق خون رسانی از طریق رگهای اصلی به ارگانهای بدن نمی‌توان بدانها زندگی بخشید نیاز به استفاده از همه رگها و مویرگهاست. لازم است که فاکتورهای دیگر - بویژه در عرصه فکری و فرهنگی - نیز به میدان آید تا جامعه

خود طریقی است برای کاهش فاصله میان کار فکری و بدی و سرانجام از میان بردن آن که خود یکی از مشخصه های اصلی جامعه کمونیستی است.

خلاصه کنیم، مسئله «دیر فهمیدن» آنچه که رزا لوکزامبورگ در برخورد به مخالفین گفت نیست. مسئله «درست فهمیدن» پویشهای جامعه سوسیالیستی در پرتو دو تجربه بزرگ ساختمان سوسیالیسم در چین و شوروی در قرن بیستم و پاسخگویی به ضرورت برداشتن گامهایی فراتر از تئوری و پراتیک مرحله اول انقلاب پرولتری است.

### در مورد روند اجتناب ناپذیر تاریخ

در این زمینه بگذارید از نقد شعار «سوسیالیسم یا بربریت» که رفیق رضا نیز به شکلی با آن موافق است آغاز کنیم. شعاری که برای نخستین بار توسط رزا لوکزامبورگ در جزوه یونیوس در سال ۱۹۱۵ طرح شد. این شعار هم از نظر فلسفه مارکسیستی نادرست است هم به لحاظ اقتصاد سیاسی مارکسیستی.

از نظر اقتصادی، رزا نقش برجسته ای به تصرف بازار مستعمرات در بسط سرمایه می داد. از نظر او سرمایه پس از تصرف این بازارها، با دیوار محدودیتهای خود روبرو می شود و دیگر جایی برای بسط و گسترش ندارد. در نتیجه روند سقوط ناگزیر امپریالیسم آغاز شده و دو راه بیشتر در مقابل آن قرار ندارد. سوسیالیسم یا بربریت. این تحلیل در تقابل با درک صحیح لنین از سرمایه داری امپریالیستی قرار دارد. سرمایه داری امپریالیستی همچون نظام سرمایه داری رقابت آزاد کماکان پویایی درونی - یعنی رشد مدام نیروهای تولیدی - خود را حفظ می کند.

لنین نشان داد که تخریب و بازسازی، منطق ذاتی سرمایه است و تطابق بین رشد نیروهای مولده، تجمع سرمایه و تقسیم مستعمرات در عصر امپریالیسم عمدتاً از طریق جنگ صورت می گیرد. در نتیجه سرمایه داری قادر است علیرغم تخریب های بزرگ - تخریب انسانها و طبیعت - همواره خود را بازسازی کند. اینکه در هر بحرانی ابعاد این تخریب عمیقتر و وسیعتر می شود به معنای این نیست که امپریالیسم نتواند خود را به شکل کارآمدتری سازمان دهد.

شعار سوسیالیسم یا بربریت این دینامیسم امپریالیسم را نادیده می گیرد و بگونه ای بیان جبرگرایی تاریخی است. تاکید رزا بر سوسیالیسم نیز شکلی خوش بینانه از تقدیر گرایی است زیرا سوسیالیسم تنها یک امکان در میان امکان های دیگر است که فقط در صورت فعالیت و دخالتگری آگاهانه انسانها می تواند متحقق شود. این امر بطوری خودبخودی صورت نخواهد گرفت.

روشن است که امپریالیسم مانند هر پدیده ای آغاز و پایانی دارد. اما این پایان از قبل نوشته شده نیست. امپریالیسم با غایتی از پیش تعیین شده روبرو نیست. همیشه جاده های مختلفی بر سر راه تغییر و نابودی پدیده ها موجود است. اینکه یک پدیده کدام مسیر تغییر را طی کند به ترکیبی از فاکتورهای مختلف و چگونگی تداخل سطوح مختلف ماده یا به عبارتی به ترکیبی از ضرورت ها و تصادف ها ربط دارد.

مارکس در گسست از فلسفه غایت باورانه از تاریخ که از هگل و فویر باخ به ارث رسیده بود، روشن کرد که تاریخ غایتی ندارد، هیچ هدف از پیش تعیین شده ای ندارد با این وجود تاریخ قابل فهم است و بر پایه تعارض های طبقاتی که روابط تولیدی پدید می آورد دریافتی است. ولی نتیجه مبارزه طبقاتی از پیش تعیین نمی شود. مارکس حتی تذکر داد که ممکن است مبارزه طبقاتی به جای دست یابی به پیشرفت اجتماعی به «ویرانی مشترک طبقات در حال پیکار» بیانجامد. (۶) به این معنا اگر طبقه کارگر قادر به سرنگونی آگاهانه سرمایه داری نشود، امکان بروز چنین «ویرانی» هایی هست. مسلماً شکل چنین ویرانی هایی قابل پیش بینی نیست. یک شکل آن می تواند فاجعه محیط زیستی یا استفاده از سلاحهای هسته ای و غیره باشد.

رزا لوکزامبورگ علیرغم تلاشهایی که صورت داد نتوانست بطور قطع از تفکر «تکامل گرایانه» و «جبرگرایانه» ای که بر انترناسیونال

به سمت کمونیسم پیشروی کند. اگر چه مائوتسه دون درک کیفیتا پیشرفته تر و متفاوت تر در این زمینه - مشخصاً در برخورد به مخالفین - با استالین داشت و توجه زیادی به موقعیت روشنفکران در جامعه سوسیالیستی از خود نشان داد. اما کماکان در این زمینه یک جنبه نگری هائی موجود بود. خط غالب این بود که ما خط پرولتری مان را تقویت و اعمال می کنیم و در این پروسه جهان بینی مردم عوض خواهد شد. این درک چشم پوشی می کرد از اینکه در جامعه هستند کسانی که دارای بینش طبقاتی غلطند و مخالف ما نیز هستند اما قادرند حقایقی را کشف کنند. وانگهی جامعه با همه تنوعات و تضادهایش است که باید به کمونیسم گذر کند. بطور عینی با راهها و نیروی محرکه های مختلفی برای انجام این گذار روبرو هستیم. تنها از یک طریق و یا تکیه بر یک نیرو نیست که می توان جامعه را در جهت کمونیسم متحول کرد. برای مثال حتی کارزارهای موفقی چون «بگذار صد گل بشکند و صد مکتب فکری به رقابت برخیزند» با این دید هدایت نمی شد که از دل رقابتهای فکری مختلف است که می توان پیشرفت بسوی کمونیسم را تضمین کرد، نه با مهار و کنترل آنها. زمانی که این دید فاتی می شد با گرایشات غلط دیگری که منشا طبقاتی (از طبقات زحمتکش بودن) و بینش پرولتری را سرچشمه کشف حقیقت می دانست و با روشنفکران به عنوان معضل برخورد می کرد، بر مشکلات بسی افزوده می شد.

حقیقت از دل جدال میان گرایشات مختلف یا مبارزه میان عقاید صحیح و ناصحیح آشکار می شود. درست و نادرست دو قطب یک تضاد را تشکیل می دهند. بدون یک قطب، قطب دیگر موجود نیست. زمانی که ما به مخالفت میدان ندهیم، یا مخالفین را حذف کنیم، خودمان را از کسب شناخت همه جانبه از جهان محروم می کنیم. خودمان را از دیدن جنبه های تاریک یا ناروشتی که در خط و عملکرد مان هست و توسط دیگران مورد مشاهده قرار می گیرد محروم می کنیم. مضافاً می دانیم اکثر کسانی که کاشف حقایق مهم در مورد جهان هستی بوده اند دارای بینش پرولتری نبوده اند.

اینگونه نیست که همواره طبقه در قدرت یا حزب کمونیست انحصار کشف حقیقت در جامعه را در دست دارد. با حذف چنین مخالفینی در واقع خود و جامعه را از دست یابی به حقیقت محروم می کنیم.

بین این درک با احترام گذاشتن به عقاید مخالفین تفاوت زیادی موجود است. بحث سنتز نوین در مورد جنبه مثبت نارضایتی در جامعه سوسیالیستی محدود به این نیست که مخالفان باید حق مخالفت داشته باشند. کمونیستها همیشه می گفتند توده ها باید به ما انتقاد کنند. حتا استالین هم می گفت، بحث سنتز نوین کیفیتا متفاوت است. تفاوت در این است که در جامعه سوسیالیستی افکار و طبقات مختلف خارج از اراده ما موجودند. نه تنها باید اجازه داد که مخالفتها جریان یابد بلکه باید تلاش کرد از درون همین تضادها به کمونیسم رسید. نه اینکه همه را مهار و کنترل کنیم تا به کمونیسم دست یابیم. حتی صرفاً از طریق قوی تر کردن افکار و عقاید مان و هل دادن یا کشاندن دیگران به سمت خود نیز نمی توان به کمونیسم دست یافت. این رویکرد تضادها را به گونه ای به میدان نمی آورد که قوه محرکه پیشروی به سوی کمونیسم باشند.

در جامعه سوسیالیستی نیز مردم باید آگاه شوند تا بتوانند واقعیت را تغییر دهند. مطمئناً این پروسه ی پیچیده ای است. باید پویایی بر جامعه حاکم باشد که مردم را بطور مرتب - نه یک جانبه - تشویق به مبارزه کند و جامعه مدام صحنه مبارزه بر سر ایده ها در جهت اهداف کمونیستی شود. توده ها باید درگیر رقابت فکری شوند تا بهتر بفهمند که کمونیسم چیست. باید نمایندگان طبقات دیگر در صحنه سیاسی باشند که چنین رقابت یا مناظره های فکری صورت گیرد.

از این زاویه است که باب آواکیان بر سخن جان استوارت میل ا تاکید میکند که مردم باید بتوانند از زبان مسلط ترین مخالفین بحث مخالف را بشنوند. به همین دلیل باید اتفاقاً به متفکران اصلی نظریه های مخالف در جامعه سوسیالیستی اجازه بیان داد و برای پخش نظراتشان امکانات در اختیارشان قرار داد. تنها با افشاگری نمی توان به توده ها آگاهی داد. مردم را باید مرتب درگیر بحث کرد که انقلاب چیست، چگونه می توان از دل همین تضادها به جلو گام برداشت. این



دوم غلبه داشت، گسست کند. اگر پرولتاریا نقش آگاهانه خود را ایفا نکند هیچ «حتمیت و مطلقیتی» در رسیدن به سوسیالیسم موجود نیست.

این لنین بود که با گسست از تکامل گرایان انترناسیونال دوم نشان داد که: مبارزه طبقاتی نتیجه ای ناگزیر ندارد، همواره جاده های مختلفی برای تکامل تاریخی موجود است. برای مثال لنین تا زمان پیروزی انقلاب فوریه فکر می کرد تنها از طریق کامل کردن انقلاب دمکراتیک است که می توان جامعه روسیه را پیشرفت داد ولی با ظهور امپریالیسم دریافت که راه واقعی تکامل انقلاب روسیه، انقلاب سوسیالیستی است.

افزون بر این تضادهایی که در مسیری خاص تاریخ را انباشته اند صرفاً اقتصادی نیستند: یعنی این تضادها نه فقط بسته به روابط و نیروهای تولیدی بلکه منوط به روابط سیاسی و ایدئولوژیکی هستند که با آن پیوند دارند.

و سرانجام، شرایط انقلاب اجتماعی به طور خودکار و در نتیجه توسعه نیروهای تولیدی (یا ویرانی آنها) بوجود نمی آید، بلکه نیازمند دخالت فعال، آگاهانه و سازمان یافته طبقه انقلابی است.

بر همین مبنا بود که لنین گفت انترناسیونال دومی ها نقش فعال، راهنما و هدایت کننده ای را که احزاب می توانند و باید در تاریخ ایفا کنند و پیش شرطهای مادی انقلاب را تحقق بخشند و خود را در راس طبقات پیشرو قرار دهند نادیده می گیرند.

اگر آگاهی کمونیستی و حزب انقلابی در راس مقاومت توده ها قرار نگیرد، سوسیالیسم در برابر امپریالیسم از هیچ «حتمیت و مطلقیتی» برخوردار نیست.

## منابع و توضیحات

۱ - رزا در مقاله ای به نام «مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه» در سال ۱۹۰۴ به نقد نظرات لنین در مورد مسائل سازمانی می پردازد. این مقاله اساساً در نقد کتاب «یک گام به پیش، دو گام به پس» لنین نوشته شد و لنین نیز بعدها بدان پاسخ داد. رزا، لنین را به «مرکزیت گرایی» افراطی متهم می کند و اینکه همه قدرت را به مقامات مرکزی حزب می سپارد و موجب می شود که بجای «کنترل عمومی توده های کارگر بر فعالیتهای ارگانهای حزب»، کمیته مرکزی بر فعالیت کارگران انقلابی کنترل اعمال کند. رزا در آن مقاله جمع بندی می کند که «خطاهای یک جنبش حقیقتاً انقلابی کارگری از لحاظ تاریخی بی نهایت سودمند تر و ارزش مند تر از لغزش ناپذیری بهترین «کمیته های مرکزی» است.»

نقد رزا در آن مقاله بر پایه درکهای انترناسیونال دوم از مقوله حزب است. درکی که حزب را به تشکیلات توده ای کارگران به علاوه آگاهی سیاسی سوسیال دمکراتیک تقلیل می دهد. نه پیشاهنگ انقلابی که در هر مقطع تلاش دارد، آگاهانه اراده سیاسی توده های انقلابی را نمایندگی کند و برای این کار مدام مجبور است خلاف جریان خودبخودی حرکت کند. کم بهایی رزا به نقش رهبری انقلابی او را به ستایش از حرکات خود انگیخته کارگران وا می دارد. مسئله این است که بدون رهبری انقلابی یا «کمیته مرکزی انقلابی» هیچ حرکت خود انگیخته ای به سرانجام نمی رسد.

واقعیت این است که جنبش کمونیستی - توسط لنین - در آندوره در حال فرموله کردن اصل سازمانی سانتالیسم دمکراتیک، اهمیت انقلابیون حرفه ای و ساختن تشکیلات برای انقلاب بود. که در اساس با درکهای رفرمیستی موجود در انترناسیونال دوم در تضاد قرار داشت. بدون «سانتالیسم افراطی» لنین انقلاب اکتبری در کار نبود. آیا رعایت «دمکراسی» بنا به تصویری که رزا از این مسئله تحت عنوان کنترل عمومی توده های کارگر از آن داشت - باعث عقب افتادن انقلاب اکتبر نمی شد؟ اگر لنین و بلشویکها از انتخابات شوراهای تحت نفوذ منشویک ها پیروی می کردند، هرگز قیامی صورت می گرفت و انقلاب پرولتری پیشرفت می کرد؟ رزا قادر به درک این دیالکتیک نشد که حقیقت همواره توسط اقلیتی کشف

می شود و آن اقلیت بابد برای فراگیر کردن حقیقت خلاف جریان حرکت کند.

البته رزا لنین را به خاطر این گرایش که گویا می توان از طریق مواد اساسنامه ی سازمانی سلاحی کم و بیش برنده ساخت که مانع نفوذ اپورتونیسیم شود، مورد انتقاد قرار می دهد. این انتقاد رزا درست بود. لنین اصرار داشت که پرولترها بنا به غریزه طبقاتی انقلابی خود خواهان انضباط شدید، جدیت و قاطعیت و تمرکزند اما روشنفکران از چنین خصیصه ای بدور هستند و خواهان لیبرالیسم و خودمختاری و اپورتونیسیم در مسائل تشکیلاتی هستند. اما این گرایش نیز نادرست است زیرا «غریزه» در جامعه ای که با سلطه ی طبقه بورژوازی رقم خورده اغلب مساویست با ایده های بورژوازی.

تجربه نشان داد که با هیچ بند و قانون اساسنامه ای نمی توان مانع بروز اپورتونیسیم در حزب شد. هر چند که اصول سازمانی و چگونگی ساختن تشکیلات خود یکی از عرصه های مبارزه با اپورتونیسیم است. ولی پایه های مادی اپورتونیسیم را باید در شرایط سیاسی اجتماعی تاریخی معین جستجو کرد. با هیچ فرمان تشکیلاتی و دستور سازمانی نمی توان از بروز آن جلوگیری کرد. رزا بر این نکته نیز انگشت نهاد که اینگونه نیست که روشنفکران اپورتونیسیم همواره خواهان خودمختاری اند بلکه در بسیاری از مواقع خواهان تمرکز بدور خط اپورتونیسیتی خود نیز هستند.

سؤال اینجاست که آیا وجود جنبش گرایش غلط - هر چند درجه دوم و غیر عمده - در تفکر لنین - ی بعدها موجب بروز مشکلات در حزب کمونیست شوروی نشد؟ امروزه بدون توجه به نقد این قبیل گرایش غلط که در میان لنین و بلشویکها قبل از انقلاب رایج بود نمی توان به ارزیابی واقع بینانه و صحیح از خطاهای استالین دست یافت. روش حذف مخالفان در حزب توسط اهرمهای تشکیلاتی در شوروی سوسیالیستی رایج بود. این مائو بود که این روشها را مورد انتقاد قرار داد و بر اهمیت مبارزه دو خط - به جای حل و فصل تشکیلاتی مشکلات - تاکید نهاد.

۲ - برای مطالعه بیشتر در این زمینه، فصل مجلس موسسان تاریخ روسیه شوروی اثر ای اچ کار مفید است. این کتاب توسط نجف دریابندری به فارسی برگردانده شد. همچنین تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون ترتسکی (مترجم سعید باستانی) و نظرات رزا لوکزامبورگ در مورد انقلاب روسیه که در کتابی به نام گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ قابل دسترس است.

۳ - گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ، به کوشش پیترو هودیس و کوین ب - اندرسون؛ مترجم حسن مرتضوی، نشر نیکا، ۱۳۸۶، مقاله انقلاب روسیه، صفحه ۴۱۰

۴ - زمانی مارکس در کتاب «درباره مسئله یهود» تاکید کرد که آزادی سیاسی هر چند پیشرفت بزرگی در تاریخ است اما «شکل نهایی آزادی بشر به طور کلی نیست، بلکه بازپسین شکل رهایی انسان در چارچوبهای نظم کنونی جهان است.» به دو طریق می توان به مسئله دمکراسی و آزادی برخورد کرد، یکی از زاویه برابری حقوقی میان انسانها، دیگری به عنوان وسیله ای برای تغییر موجودیت کنونی بشر.

مارکس مسئله آزادی را همچون متفکران بورژوازی به مسئله حق تقلیل نداد. از نظر او آزادی، یعنی درک ضرورت یعنی تغییر موجودیت زندگی کنونی بشر بگونه ای که دیگر از تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمار گرانه، روابط اجتماعی ستمگرانه و ایده های سنتی که حافظ این روابط اند، خبری نباشد. برای نخستین بار جهان سرمایه داری پایه های عینی چنین تغییری را فراهم کرده و آنرا به عنوان امری کاملاً مشخص در دستور کار بشر قرار داده است. این چارچوبه است که مفهوم آزادی انسان را رقم می زند. تنها در این چارچوبه مشخص است که می توان بواقع از آزادی توده ها و دخالت شان در تعیین سرنوشت، تغییر دواطلبانه خود و جهان و کشف حقیقت صحبت کرد.

۵ - در این زمینه به مقاله ای از باب آواکیان به نام «درباره فهمیدن و تغییر جهان» رجوع کنید. ترجمه فارسی این مقاله در شماره ۲۹ نشریه حقیقت قابل دسترس است.

۶ - برای بحث بیشتر در مورد جبرگرایی تاریخی به مقاله «آیا مارکس جبرگرا و غایت گرا بود؟» - در حقیقت شماره ۵۱ رجوع کنید.

## دولت، ایدئولوژی و دیکتاتوری پرولتاریا

کنیم. اگر چنین نکنیم نقدمان محدود می‌ماند به اصلاح دگماتیسم و فشارهای استبدادی. اگر نقد درست و علمی از علل غلط بودن این مسئله داشته باشیم آنگاه نه تنها به الگوی دولت سوسیالیستی هزاران بار دینامیک تر از الگوهای گذشته بلکه به اصلاح دگماتیسم و استبداد و غیره هم دست خواهیم یافت.

پرسش: چرا دولت سوسیالیستی دولت دیکتاتوری پرولتاریاست و ضرورت آن چیست؟

پاسخ: پاسخ برمی‌گردد به موضوع جایگاه استراتژیک پرولتاریا. موقعیت پرولتاریا به این معنا استراتژیک است که جایگاهش در سوخت و ساز جامعه‌ی سرمایه داری منطق ساختاری سرمایه داری را آشکار می‌کند و دینامیک کلی جامعه را بازتاب می‌دهد. این به معنای آن نیست که پرولتاریا همه جامعه را شامل می‌شود. پرولتاریا بخشی از جامعه است اما بخشی از جامعه است که در سوخت و ساز سرمایه داری از جایگاه تعیین کننده‌ای برخوردار است.

پرسش: جایگاه استراتژیک این طبقه چگونه راه دگرگون شدن جامعه، گذار از سرمایه داری و رسیدن به عصر کمونیسم را نشان می‌دهد؟ فرقی با تاکید بر ایدئولوژی پرولتاریا به عنوان ایدئولوژی رسمی دولت سوسیالیستی چیست؟ دولت سوسیالیستی قدرت خود را چگونه حفظ خواهد کرد؟

پاسخ: تاکید بر ایدئولوژی رسمی به معنای آن است که بگوییم همه سوخت و ساز جامعه همین است. عملاً گروه بندی‌های دیگر، تفکرات دیگر و غیره محو می‌شوند و در پرولتاریا حل می‌شوند که واقعیت ندارد. این جایگاه و اینکه بقیه هم در جاده دگرگونی جامعه حرکت می‌کنند پرولتاریا را نماینده آن گروه‌بندی‌های اجتماعی دیگر نمی‌کند. بلکه با آنها دارای رابطه متمایز و دیالکتیکی است. در جامعه‌ی سوسیالیستی ما با کلیتی یکدست روبرو نیستیم. روشن است که پرولتاریا دست از قدرت سیاسی نمی‌کشد و برای حفظ قدرت مبارزه می‌کند. اما این به معنای آن نیست که بقیه هم با او هستند. ادعای اینکه همه با من هستند اساساً غلط است. دیکتاتوری طبقاتی نمی‌تواند بر پایه‌ی فرضی که غلط است بنا شود.

در عکس العمل به این روش غلط در دوران سوسیالیسم موج اول از انقلاب‌های پرولتری گرایش کثرت گرائی بوجود آمده است. مثلاً وجود احزاب بورژوائی با برنامه‌ی بورژوائی که با حزب کمونیست برای قدرت مبارزه‌ی انتخاباتی می‌کنند. هیچ چیز غیر واقعی‌تر از این نمی‌تواند باشد.

این نظریه فراموش می‌کند که در جوامع سرمایه‌داری کثرت گرائی نقاب‌پوشی است برای پوشاندن خصلت طبقاتی دولت یعنی دیکتاتوری طبقه بورژوازی. بورژوازی انحصار قدرت سیاسی را در زیر نقاب کثرت گرائی پنهان می‌کند. بورژوازی هرگز دست از انحصار بر قدرت سیاسی نمی‌کشد اما این را پنهان می‌کند. برای اولین بار در تاریخ این لنین بود که واقعیت عینی را در مورد دولت خودش به عنوان دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر به جهانیان اعلام کرد. ما نیز این را قبول می‌کنیم و آشکارا اعلام می‌کنیم که دولت ما دیکتاتوری طبقاتی است. از این نظر با دولت‌های بورژوائی شباهت‌هایی دارد ولی عمدتاً شبیه آن نیست و کیفیتاً با آن متفاوت است.

ایدئولوژی پرولتاریا را تبدیل به ایدئولوژی کل جامعه کردن غلط است اما قدرت دیکتاتوری پرولتاریا و اعمال این قدرت درست است. سوال گره‌ی اینجاست که با این قدرت چه می‌خواهیم انجام دهیم. اغلب کمونیست‌ها در مورد شکل و نهادهای این دولت (مانند حزب، شورا و ...) حرف می‌زنند اما نمی‌گویند این قدرت قرار است چه کاری انجام دهد و چگونه؟ مسئله این است که پرولتاریا نمی‌خواهد و نباید تا ابد در راس قدرت بنشیند. بدین منظور قبل از هر چیز نباید اعلام شود که همه‌ی مردم کشور، کمونیست یا سوسیالیست هستند. خیر! عده کمی هستند. در چارچوب این دولت دگرگونی‌ها و مبارزات و رقابت‌های ایدئولوژیک و فکری زیادی لازم است. دیدن ضرورت این رابطه باز هم بر می‌گردد به واقعیت مادی جامعه که پرولتاریا نه همه

### کند و کاو در سنتز نوین (۵)

#### پرسش و پاسخ با م. پرتو

پرسش: آیا دولت سوسیالیستی نیاز به ایدئولوژی رسمی دارد؟ دولت‌های سوسیالیستی گذشته در این زمینه دچار چه اشتباهاتی شدند؟ آیا قرار است ما نیز مانند جمهوری اسلامی که مراسم مذهبی را به مردم تحمیل می‌کند، مراسم‌های خود مانند برگزاری اول ماه مه، هشت مارس، ورزش صبحگاهی با سرود انترناسیونال و غیره را به مردم تحمیل کنیم؟ بطور کلی رابطه حزب و دولت در جامعه‌ی تحت دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟

پاسخ: سنتز نوین مقوله‌های حزب و دولت را حذف نمی‌کند بلکه با ارائه درک کامل‌تر، عمیق‌تر و صحیح‌تر از این مقوله‌ها، آن‌ها را زنده‌تر، دینامیک‌تر یعنی دگرگون‌شونده‌تر و دگرگون‌کننده‌تر طرح می‌کند. دولت دیکتاتوری پرولتاریا نباید دارای ایدئولوژی رسمی باشد. دولت سوسیالیستی دارای ایدئولوژی رسمی مقوله‌ی غلطی است. اما چرا؟ اغلب کسانی که در جنبش چپ بوده‌اند بیشتر از اینکه چرائی غلط بودن آن را بفهمند از این مسئله فقط شکایت می‌کنند. نمی‌گویند چرا غلط است. اشکال این مسئله فقط این نیست که دولت سوسیالیستی را خفقان آور می‌کند. اشکالش این است که بازتاب واقعیت جامعه نیست.

همانگونه که در بخش‌های قبل گفتم ایدئولوژی تجربه زندگی و آمال یک گروه‌بندی طبقاتی معین در جامعه است. رسمی کردن آن در جامعه مانند آن است که بگوییم تجربه‌ی زندگی و آمالی که به این گروه طبقاتی «وحی» شده است و بطور «زلی و ایدی» با وی است تبدیل به آگاهی کل جامعه شده و تبدیل به ایدئولوژی رسمی دولت شود! این غلط است زیرا واقعیت ندارد. وقتی دولت سوسیالیستی اعلام کند که دارای ایدئولوژی پرولتری است یعنی اینکه این ایدئولوژی کل اتحاد جامعه است و این واقعیت ندارد.

اولاً، ایدئولوژی متعلق به هر کس که باشد، محدود و تنگ است زیرا علمی نیست. ثانیاً، اینکه ایدئولوژی پرولتری می‌تواند عامل مثبتی در کنار انقلاب پرولتری باشد به معنای آن نیست که باید آن را بعنوان حقیقتی ناب نهادینه کرد. برای درک بیشتر این مسئله باید مدلی را مورد بررسی قرار داد. مثلاً در بحث‌های لوکچا ایدئولوژی پرولتری یعنی حقیقت ناب. تبدیل ایدئولوژی پرولتری به ایدئولوژی دولت مانند این است که شیوه‌ی نفس کشیدن خود را تبدیل به حقیقت جامعه کنیم. اشتباه جنبش کمونیستی آن بود که فکر می‌کرد این حقیقت است؛ حقیقت خوبی هم هست پس دیگر چه می‌خواهیم؟. کافیسیت ما در راس جامعه بنشینیم و نفس کشیدن خود را تبدیل به حقیقت جامعه کنیم!

اشکال چنین دیدگاهی این است که دید غلطی از سوخت و ساز جامعه ارائه می‌دهد. این دید منطبق بر واقعیت جامعه نیست. دید غلط از آگاهی و از ایدئولوژی است. این دید ذهنی گرایانه است. مثلاً، بر مبنای این مدل باید بخش بزرگی از خرده بورژوازی در جامعه سوسیالیستی را سوسیالیست و کمونیست حساب کنیم!

در ایدئولوژی آلمانی نیز مارکس ایدئولوژی دولتی را ضروری می‌داند. درکی که مارکس از پرولتاریا و ایدئولوژی وی داشت این مسئله را برایش الزام آور کرد. باید بدانیم که مارکس در جریان تلاش برای یافتن درک درست مرتکب این اشتباه می‌شود. سنتز نوین این اشتباه را تصحیح می‌کند. باید این اشتباه را آنگونه که سنتز نوین تصحیح می‌کند بر طرف کرد نه با افتادن به ایدئولوژی بورژوا-دموکراتیک. مشکل ایدئولوژی رسمی دولتی این است (یعنی منطبق بر واقعیت نیست) نه اینکه دولت سوسیالیستی را غیر دموکراتیک می‌کند. اگر مسئله را آنگونه بنشینیم نقدمان تبدیل می‌شود به اصلاحیه‌ی ای دموکراتیک بر دولت دگماتیست. در حالیکه می‌خواهیم دولت‌های سوسیالیستی آینده را بر مبنای درک علمی از جامعه‌ی سوسیالیستی تبدیل به دولت‌های دینامیک یعنی دگرگون‌کننده و دگرگون‌شونده

بلکه بخشی هر چند بخش استراتژیک جامعه سرمایه داری است. پرولتاریا نمی‌خواهد هیچ طبقه‌ای را منجمله طبقه‌ی خود را حفظ کند. همین امر، کیفیت متفاوت دولت سوسیالیستی را از دولت بورژوازی دیکته می‌کند.

دولت برای پرولتاریا مانند وسیله‌ی نقلیه‌ای است برای حمل جامعه از این مکان به جایی که در آن طبقات و دولت طبقاتی موجود نیست. پرولتاریا نمی‌خواهد تا ابد قدرت داشته باشد. این دولتی است که هدفش زوال دولت است. بنابراین به دلیل ماهیت این هدف، پرولتاریا در راه انداختن و دامن زدن به کنش فکری و تحرک میان گرایش‌های مختلف، مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی متنوع منفعیت دارد. اگر پرولتاریا قدرت دولتی داشته باشد می‌تواند این کنش‌ها را با شرایط خوبی پیش ببرد.

مدل استالین این بود که ما همه کمونیست هستیم! این عدم تشخیص و برسمیت نشناختن واقعیت است. در جامعه‌ی سوسیالیستی اکثر مردم کمونیست نخواهند بود بخاطر اینکه هنوز به کمونیسم نرسیده ایم! اگر کسانی که کمونیست نیستند گرایش‌های خود را بروز ندهند و برای افکار خود مبارزه نکنند چگونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد؟ این تضادها را باید عمیق‌تر فهمید. این ماتریالیسم تاریخی است. این پداگوژی در مورد دموکراسی نیست. اگر این واقعیت را برسمیت نشناسیم، تمامی اشکال و مقوله‌ها (مبارزه دو خط در حزب؛ مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم) تبدیل به اشکال مرده می‌شوند زیرا سوخت و ساز واقعی جامعه برسمیت شناخته نمی‌شود. در واقع تمام کلیدهای پیانو نواخته نمی‌شوند و برای نواختن ارکستر سفونی جامعه همه‌ی کلیدها را در اختیار نداری.

اگر درک فوق به شکل یک درک علمی کامل و همه‌جانبه بروز کند آنگاه می‌توانیم دیکتاتوری پرولتاریا را بر مبنای مفاهیمی قدرتمند تر قرار دهیم. بر پایه‌ی این درک علمی موجودیت دیکتاتوری پرولتاریا انعطاف پذیرتر اما با دوام تر خواهد بود. دیکتاتوری پرولتاریا برای موجودیتش نه بر ارتش بلکه اساسا باید بر پویای جامعه تکیه کند. اما باید ارتش نیز داشته باشد.

پرسش: پس جنبه دیکتاتوری این دولت چیست؟

پاسخ: جنبه‌ی عمده‌ی دیکتاتوری از کف ندادن قدرت دولتی است. این دیکتاتوری بر اقلیت طبقات استثمارگر اعمال می‌شود ولی در کنش دوستانه با طبقات و اقشار دیگر قرار دارد. در عین همزیستی و آموختن از آنان، آنان را به طرف دگرگون شدن می‌رانند. در تمام این پروسه - یعنی در جریان دگرگون کردن جامعه - خود پرولتاریا نیز باید دگرگون شود و بهتر دربیاید که این قدرت برای چیست. پروسه‌ای است مملو از آموختن، تغییر دادن و انقلابی‌تر شدن خود طبقه و حزب پیشاهنگ این پروسه‌ی انقلابی. پرولتاریا هر چه بهتر کار تغییر جامعه را هدایت کند بهتر به موقعیت پرولتری خود آگاه می‌شود.

پرولتاریا دارای موقعیت خدادادی اثبات شده‌ی ناب و خالص که یکبار برای همیشه در «ذات» او کاشته شده است نیست. موقعیت پرولتاریا در جامعه سوسیالیستی مانند موقعیت فرقه است که فقط زمانی که تند می‌چرخد می‌تواند صاف بماند. باید جامعه را بهم ریزد تا ایده‌های درست و غلط تولید شود. مردمی بوجود آیند که با این ایده‌ها دست و پنجه نرم کنند. بدون این دینامیک پرولتاریا از کجا چیزی خواهد آموخت؟ زیرا خیلی مسایل را نمی‌داند. اشکال دیگر ایدئولوژی رسمی همین است. یعنی هیچ نمی‌دانی ولی فکر می‌کنی که می‌دانی.

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا باید بگذارد که جامعه در جهت دگرگونی، با سوخت و ساز خودش زندگی کند و این جهت‌گیری را با اتکا به دینامیک‌های جامعه تضمین کند و نه عمدتا از طریق اعمال زور. البته در شرایط مرگ و زندگی اعمال زور هم خواهد بود. اگر در آستانه از کف دادن قدرت باشد دست به سرکوب هم خواهد زد. اما این سرکوب هم تنها بازتابی از دینامیک دگرگونی جامعه و تابع آن خواهد بود. یعنی دیکتاتوری پرولتاریا می‌خواهد جامعه را روی آن جهت و جاده نگاه دارد. نمی‌خواهد جامعه را روی آن جاده فریز کند بلکه می‌خواهد در آن مسیر نگاه دارد.

به دلایل فوق‌الذکر، دولت سوسیالیستی نباید از ایدئولوژی رسمی برخوردار باشد. اما حزب کمونیست دارای ایدئولوژی رسمی هست. حزب ایده رفتن به سوی کمونیسم را در دست می‌گیرد/اعضای حزب

افرادى هستند که می‌خواهند در آن جهت حرکت کنند. این به معنای آن است که همه شهروندان کشور سوسیالیستی دارای این هدف نیستند. اما کسانی که دارای این هدف نیستند آدم‌های بدی نیستند و رابطه‌ی میان حزب و آنان نیز بر مبنای پروسه رفتن به سوی کمونیسم نیست. خیلی‌ها می‌توانند ضد کمونیست باشند و آن را اعلام کنند. وقتی اجازه داشته باشند اینها را بگویند آنگاه حزب می‌تواند بفهمد که توده‌های مردم چه فکر می‌کنند. حزب باید این صحنه را برسمیت بشناسد. همه باید بتوانند مواضعشان را جلو بگذارند. مسئله فقط تشخیص دشمنان نیست. بلکه برسمیت شناختن واقعیت این صحنه‌ی جامعه است.

وقتی حزب و دولت در معرض انتقادهای سخت باشند می‌توانند از اشتباهات خود آگاه شوند و بیاموزند. این وضعیت به حزب آموزش می‌دهد که چگونه رهبری کند. نیروهای غیر کمونیست که امکان حرکت مثبت در جهت کمونیسم دارند امکان شکوفائی خلاقیت‌هایشان را می‌یابند. مردم بدون اینکه کمونیست باشند بسوی کمونیسم حرکت خواهند کرد اما نه بدون رهبری کمونیستی. نیاز به رهبری‌یی هست که واقعا این دینامیک را درک کند و چنین درکی را تولید کند. درک، راه، نقشه و غیره. و زمانی که این رهبری را تولید کرده‌ای و آن را داری آن را برسمیت می‌شناسی.

در سوسیالیسم این رهبری تبدیل به نهاد رسمی و برسمیت شناخته شده می‌شود. به مثابه بخشی از پروسه، نیاز به این رهبری هست. این واقعیت پروسه‌گذار سوسیالیستی است. هر پروسه‌ای دارای لبه‌ی جلویی است. در سوسیالیسم هم لبه‌ی هدایت کننده حزب است و نه همه جامعه. گفتن اینکه همه با هم لبه هدایت کننده‌اند نه حقیقت دارد و نه اینکه مفید است.

اگر عوامل گفته شده در فوق در سنتز کهن شناخته نشوند و تصحیح نشوند جنبه‌های منفی رشد کرده و خود را مشروعیت داده و تبدیل به متد اداره امور می‌شوند.

پرسش: در گذشته دولت‌های سوسیالیستی در جهانی که زیر سلطه‌ی امپریالیست‌ها بود رشته‌های ارتباطی گسترده‌ای با جهان نداشتند. این امر از سرزندگی و طراوت آنان کم می‌کرد. این معضل را چگونه باید حل کرد؟

پاسخ: باید طراوت بیشتری داشته باشند اما با آرایش صورت نمی‌توان به دولت طراوت بخشید. این کار فقط با ماتریالیسم ممکن است. یعنی با تشخیص دینامیک‌های جامعه و اتکا به آن و اینکه در خارج از این دینامیک‌های داخلی به چه دینامیکی در سطح بین‌المللی می‌تواند اتکا کند. مسلما پس از کسب قدرت شرایط - به معنای صحنه‌ی سیاست و توازن قوا - تغییر می‌کند. اما هنوز عصر بورژوازی در جهان است. تا زمانی که در سطح جهان طبقات هست پرولتاریا این نقش و ماموریت را در گذار به عصر کمونیسم بر عهده دارد و باید به کسب قدرت در یک کشور بصورت منطقه‌ی پایگاهی نگاه کند. مسئله‌ی عمده موجودیت این دولت در بطن مبارزه جهانی است. تضادهای زیادی هست. و باید تحول انقلابی را تسریع کند و تحولات بین‌المللی را انتظار کشد. پروسه‌ای بسیار متضاد است و از قبل تضمینی نیست. یا باید با این جهان رودرو شد یا انقلاب سوسیالیستی را فراموش کرد.

زمانی که قدرت سیاسی در یک کشور کسب شد و سوسیالیسم برقرار شد نباید گذاشت که سرنگون شود. این وظیفه اول است. از کف دادن آن جنایت است. اما جنایت دیگر این است که در قدرت و رهبری بودن را ساده بگیریم و فکر کنیم که یکبار برای همیشه است. و تلاش نکنیم که این رهبری و در قدرت بودن را دوباره و دوباره بطور توده‌ای و علمی به کف آوریم.

دیکتاتوری پرولتاریا باید ذهن و قلب توده‌ها را دوباره و دوباره و دوباره بدست آورد. شعار امپریالیستی "فتح ذهن و قلب مردم" برای اولین بار در دولت پرولتری واقعیت پیدا می‌کند اما نه بطور اتوماتیک. در سوسیالیسم رهبری حزب نهادینه‌ای می‌تواند خیلی زود توخالی شود. نهادینه کردن رهبری حزب فقط به معنای اعلام ضرورت آن است و در عمل و در جریان مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک باید مرتبا تأیید مردم را بگیرد. در این رویارویی‌های فکری و نظری با مخالفین که باید در چارچوب دوستانه انجام شود باید به دنبال آن باشیم که پیروز شویم. نه قلابی بلکه واقعی و علمی. باید به دنبال یادگیری از آنها و قانع کردن آنها هم باشیم. حزب باید افرادی داشته باشد که

پاسخ: نه! دولت کیفیتا متفاوت به معنای دولتی است که ناپدید خواهد شد. پرولتاریا و تفاوت‌های طبقاتی همه ناپدید خواهند شد. این جهت گیری و برنامه باید از پشتوانه‌ی قدرت برخوردار گردد تا پیاده شود. برای زوال دولت نیز نیاز به قدرت است. چطور ممکنست این کار را بدون قدرت متحقق کرد. بدون قدرت برخاستن از جای خود و خروج از اتاق چگونه می توان ناپدید شد.

پرسش: برخی‌ها در جمع‌بندی از اشتباهات دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم می‌گویند آنها بیان دیکتاتوری طبقه نبودند بلکه دیکتاتوری حزب بودند یا تروتسکیستها که عامل شکست را روی آوری آن دولت‌ها به نظام بوروکراتیک می دانند. اشکال این ارزیابی‌ها چیست؟

پاسخ: اولاً «دیکتاتوری حزب» ممکن نیست. زیرا هر قدرتی از ماهیت طبقاتی برخوردار است. «دیکتاتوری حزب» هم سرانجام از خصلت طبقاتی برخوردار است. هیچ دیکتاتوری ماورای طبقات موجود نیست. ثانیاً، بوروکراسی نیز بدون وجود طبقات غیر ممکنست. بوروکراسی خود یکی از تبارزات وجود تقسیمات طبقاتی است. وجود این تمایزات فاکتوری مهم است. در درجه نخست باید این تقسیمات طبقاتی و تبعات آن را فهمید. باید درک کرد که معنای تقسیم اجتماعی کار چیست. مفهوم بوروکراسی بدون طبقات مفهومی بورژوازی است. شناخت ماتریالیستی عینی نیست. توهم است.

طی ۵ هزار سال گذشته در جهان که با حاکمیت طبقاتی رقم خورده است هیچ بوروکراسی‌ای بدون وجود طبقات نبوده است. بوروکراسی که از آسمان نیامده و با طبقه ازدواج نکرده است. چنین چیزی ممکن نیست. بوروکراسی بازتاب تقسیمات طبقاتی است؛ عملکرد آن است و در خدمت آن است.

درک تروتسکیستها این است که در جامعه سوسیالیستی طبقات نیست اما بوروکراسی هست و اگر آن را از میان برداریم همه خوشبخت می شوند. این غلط اندر غلط است. زیرا بهیچوجه واقعی نیست؛ مبتنی بر وجود تقسیم طبقاتی نیست؛ بنابراین خیال پردازی اتوپیک است. این خیالپردازی خرده بورژوازی است که سرشیر را از شیر جدا می‌بیند. ولی بورژوازی هرگز چنین خیال پردازی نمی‌کند؛ فرق شیر و سرشیر را می‌داند؛ می‌داند که جایش در بلندی است؛ سرشیر است. فقط طبقه میانه است که آن را از طبقات جدا می‌کند و قائم به ذات می‌بیند. این جدا دیدن طبقات و بوروکراسی خیالپردازی اتوپیک خرده بورژوازی است.

البته ما ضد بوروکراسی هستیم. چرا؟ زیرا خود بازتابی از وجود طبقات است. بنابراین ما بوروکراسی بیشتر نمی خواهیم بلکه قدرت دگرگون کردن تمایزات طبقاتی را می‌خواهیم. ما عاشق بوروکراسی در دیکتاتوری پرولتاریا نیستیم اما می‌دانیم که بوروکراسی هم لازم خواهد بود، سیستم اداری لازم خواهد بود -- بخصوص ارتش. هنوز نیروی مادی در جهان هست که ضد انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریاست و به قول باب آواکیان نمی توانیم بسوی آنها کتاب پرت کنیم. آنها می خواهند ما را با ارتش و سلاح هسته‌ای درهم شکنند؛ ما چه خواهیم کرد؟ قلب مان را بسوی شان پرتاب خواهیم کرد؟

بنابراین نیاز به ارتش رسمی خواهیم داشت. اما نکته در دیالکتیک این رابطه است. دیالکتیک یعنی تضاد. ارتش را لازم داریم و می‌دانیم که تضادمند است. طبقاتی در جهان و در داخل می‌خواهند سوسیالیسم را سرنگون کنند. برای ممانعت از آن باید دست به اسلحه ببریم. دولت، ارتش، بوروکراسی در سوسیالیسم همه تضادند. انگلس در آنتی دورینگ درست می‌گوید. آنجایی که از هگل نقل می‌کند که راه حل مشکل در خودش است. دولت خودش راه حل خودش است. برای از بین بردن دولت باید دولت داشته باشیم.

آدم‌ها وقتی از انقلاب دور می‌شوند درک دیالکتیکی را هم دور می‌اندازند. ما باز هم همان مشکلات را اما در سطحی بالاتر خواهیم داشت زیرا پدیده‌ی سوسیالیسم و گذار به کمونیسم پر از تضاد است و بارها و بارها این دیالکتیک باز خواهد گشت. زیرا بر خلاف تصور هگل دیالکتیک را ما از ذهن به ماده منتقل نمی‌کنیم بلکه بالعکس است. دیالکتیک شیوه‌ی موجودیت ماده است. البته هر بار دیالکتیک پدیده‌ها را ما باید کشف کنیم. دیالکتیک سرمایه را با تجرید سرمایه (جدا کردن از چیزهای دیگر) و بررسی آن کشف می‌کنیم. همین کار

مرتبا یاد می‌گیرند و می‌فهمند که باید یاد بگیرند. نه افرادی که فکر می‌کنند ایدئولوژی پرولتری کافی است. حزب نیاز به افراد «جسم» شده ندارد بلکه افرادی می‌خواهد که مرتبا در حال جهش و کنده شدن هستند. مدام جهان و خودشان را تغییر می‌دهند. افراد حزب تنها به این صورت سرزنده می‌مانند و واقعیت را می‌توانند تشخیص داده و بر آن پایه عمل کنند.

نقش رهبری حزب در سوسیالیسم نهادینه است اما این هدیه‌ای خدادادی نیست. بلکه پروسه‌ایست که حزب مرتبا باید از آن پیروز بیرون بیاید. منظور این نیست که مسابقه‌های از پیش طراحی شده جلو گذارد و در آنها پیروز شود. بلکه جامعه مرتبا تضادها و افکار گوناگون و پیچیده‌ای را به ظهور می‌رساند. حزب باید پروسه‌های واقعی بحث و جدل را هدایت کند.

پرسش: چه چیزی زوال دیکتاتوری پرولتاریا را ممکن می‌کند؟ کسانی هستند که می‌گویند دولت سوسیالیستی لازم است ولی بلافاصله باید از قدرتش کاسته شود، ضعیف شود و زوال یابد. اینکه قدرتی در حال زوال است با چه معیاری سنجیده می‌شود؟

پاسخ: زوال قدرت نیازمند اعمال قدرت است. نیاز به اعمال قدرت بیشتر در همه عرصه‌هاست. با محو ۴ کلیت (یعنی محو تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی استثمارگرانه، روابط اجتماعی استثمارگرانه و ایده‌های سنتی حافظ این روابط) است که دولت زوال خواهد یافت. برای تحقق این امر نیاز به دولت قدرتمند پرولتری است. ما باید خواهان دولت پرولتری قدرتمند باشیم. اصلاً دولت قوی یا ضعیف به چه معناست؟ دولت بوروکراتیک نظامی دولت قوی نیست. دولت قوی دولتی است که قدرت سیاسی پرولتاریا و مردم و دگرگونی‌های اجتماعی را تولید می‌کند. منظورمان از دولت قوی‌تر داشتن تعداد بیشتر پاسگاه، نیروهای انتظامی و ارتش و غیره نیست. بلکه منظورمان داشتن قدرت یا «نیرو» برای تغییر است.

در علم فیزیک نیرو یعنی ظرفیت انجام کار؛ قدرت یعنی ایجاد دگرگونی و تغییر واقعیت. ما به این نوع قدرت نیاز داریم تا بتوانیم کشور و مهمتر از آن جهان را دگرگون کنیم. بدست آوردن قدرت، به کار بردن آن و حفظش مهم است. این قدرت با ایجاد تغییرات و اساساً تولید انسانهایی با افکار نوین تولید می‌شود. باید قدرت دوییدن در جاده‌ای که به سوی کمونیسم می‌رود را داشته باشیم. قدرت یعنی قدرت دگرگون کردن، قدرت وزنه بلند کردن. ما به دولتی نیازمندیم که از زمین به آسمان می‌رسد، نه بالعکس.

می‌دانیم پایه مادی دولت‌ها وجود طبقات است. نگهبانی و حفظ طبقات قدرت است. نابود کردن آن‌ها هم قدرت است. اگر پرولتاریا قدرت نداشته باشد این تمایزات طبقاتی و روابط اجتماعی استثمارگرانه و افکار کهن را چگونه از بین می‌برد؟ با دعا که نمی‌توان آنها را از بین برد.

دولت سوسیالیستی یعنی صحبت کردن از نوع کیفیتا متفاوتی از قدرت که در آن ژنرال‌هایی که چند کیلو مدال آویزان کرده‌اند سمبل قدرت نخواهند بود. در واقع این مدال‌ها فetiš هستند. در واقع بیان چیزی نیستند. بجای این ژنرال‌ها قدرت انقلابی مردم را خواهیم داشت. بی دلیل نبود که کمونیستهای چینی از یونیفورم‌ها و مدال‌های ژنرال‌های روسی متنفر بودند و از این قبیل رفتارها دوری می‌جستند. یک دلیلش تاریخ ارتش خلق بود که از میان مردم و در طول جنگ خلق سی ساله برخاسته بود. اما بعد از احیای سرمایه داری در چین دن سیائو پین ارتش نوع غربی را ساخت و با همان سمبل‌ها تزئینش کرد.

قدرت در سوسیالیسم به معنای آن است که قدرت را برای دگرگونی‌های انقلابی و از طریق آن تولید می‌کنیم. زمانی که آنارشیستها می‌گویند ما از قدرت سوسیالیستی نیز متنفریم مانند این است که بگویند از ظرفیت راه رفتن متنفریم. بله ما نیز از ظرفیت نابود کردن طبیعت توسط اتومبیل متنفریم اما از قدرت پرواز بر روی برف با وسیله‌ای دیگر لذت می‌بریم. ما در کمونیسم هم نیاز به قدرت خواهیم داشت. اما نه قدرت سیاسی. بلکه قدرت دگرگون کننده. در سوسیالیسم این قدرت دگرگون کننده در دست آن جایگاه یا آن طبقه‌ای است که رهائی نهائی‌اش مستلزم زوال دولت و طبقه‌ی خودش است.

پرسش: پس دولت قوی تر به معنای اعمال زور بیشتر نیست؟

را با دولت و ارتش و بوروکراسی انجام می‌دهیم.

اکثر مردم منجمله کمونیست‌ها از چنین درکی برخوردار نیستند. فکر می‌کنند روی هر چیزی بنویسند «دیالکتیکی» درکشان دیالکتیکی شده است. کشف دیالکتیک هر پدیده یعنی کشف این امر که آن پدیده تضاد دارد. در حال انفجار است.

پرسش: اغلب کسانی که صحبت از «دیکتاتوری حزب بجای دیکتاتوری طبقه» می‌کنند تاکیدشان بر کاستن از نقش و وظایف شوراهای کارگری - به عنوان ارگان قدرت و خودگردانی - و نهایتاً انحلال آنها در شوروی است. برای همین می‌گویند در آینده برای اینکه قدرت دولت سوسیالیستی از «پائین به بالا باشد» باید شوراهای انقلابی در پائین سازمان یابد تا آنها بتوانند دولت را شکل دهند. چقدر این تصویر با واقعیت منطبق است؟

پاسخ: مسئله شوراهای هم دیالکتیکی است. مردم چه خواهند کرد، چطور آن را انجام خواهند داد و چگونه می‌توانند انجام دهند، امکان‌اتشان چیست؟ اینها مسایلی است که ما نمی‌دانیم و باید کشف کنیم. شوراهای کمیته‌های انقلابی می‌آیند و می‌روند. پروسه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نامحدود است و مدام در جریان است و بازتاب‌های گوناگون دارد که هیچکس را نمی‌توان دگماتیزه یا ایده‌الیزه کرد. کاری که بسیاری از جریان‌های فکری با در دست گرفتن گوشه‌ای از بازتاب‌های مبارزه طبقاتی انجام می‌دهند. و اعلام می‌کنند «اها یافتم». در شوروی شوراهای قبل از اینکه رسماً منحل شوند پیشاپیش در عمل از بین رفته بودند و قابل نجات دادن نبودند. در ضمن شوراهای از ابتدا تا آخر دارای ماهیت واحد نبودند. شوراهای یکبار در انقلاب فوریه سر بلند کردند. بورژوازی شروع کرد به بازپچه قرار دادنشان و اکثریت آن شوراهای هم می‌خواستند توسط بورژوازی به بازی گرفته شوند. قبل از دخالتگری بلشویک‌ها شوراهای منشعب بودند و بخش‌های مختلف به جان هم افتاده بودند آنهم بر سر خدمت به کرنسکی. به همین خاطر بود که لنین گفت شعار «همه قدرت به شوراهای غلط است. منظور لنین این نبود که هر کارگر عضو شورا غیر انقلابی است اما تاکید کرد که کارگران انقلابی در شوراهای نیستند، در جایی دیگرند و منتظرند که ما دست به عمل بزنیم و آنها را رهبری کنیم و آنها هستند که شوراهای را دگرگون خواهند کرد، آنها مغز شوراهای شده و آن را عوض خواهند کرد، پس پیش به سوی سازمان دادن آنها و کسب قدرت.

بنابراین، لنین شوراهای را از دست «شوراهای» یعنی از خودروئی‌شان و از بازپچه‌ی بورژوازی شدن نجات داد. حتا این هم به دلایل تاریخی کافی نیست. زیرا جنبش‌های توده‌ای انرژی انقلابی خود را تا آخر موج حفظ نمی‌کنند. انرژی انقلابی‌شان در میانه‌ی راه پراکنده شده و دچار فروکش می‌شوند -- همانند امواج دریا که از نوک به داخل موج می‌افتند. این تعریف اختیاری نیست بلکه دیالکتیک است. لنین این پروسه را با دقت زیر نظر داشت و به پتانسیل و نقشی که این جنبش‌ها، در هر دوره، در ارتباط با فرآیند انقلاب داشتند توجه می‌کرد. نه اینکه از قبل می‌دانست. اما وقتی مشاهده می‌کرد می‌توانست تشخیص دهد. در بحث‌های جاری مربوط به شوراهای این دیالکتیک اصلاً حضور ندارد یا بدرستی بیان نمی‌شود. بحث‌هایی مانند خلاص شدن از دولت و مالکیت دولتی و طبقات می‌شود ولی به این موضوع نگریسته نمی‌شود که در هر مقطع باید پوشش‌های طبقاتی و آشفته‌گی سیاسی را درک کرد و به بهترین وجه از آن برای نفوذ بیشتر در اعماق جامعه برای تولید بهتر عناصر جدیدی از گردهمایی توده‌ها در نهادهای سیاسی برای تغییر جامعه استفاده کرد. این کاری ادامه دار است؛ هر بار زمین عملیات را باید بهتر خواند و شناخت و بهتر دخالتگری کرد و بهتر از گذشته آن را زیر فشار گذاشت تا انرژی خلاقه انقلابی‌ی بهتر خود را نشان دهد.

ما نمی‌گوئیم در نقش رهبری حزب هیچ عنصر زور حضور ندارد. حتا در سده‌ی که روی آب بسته می‌شود زور و تحمیل وجود دارد. اما وقتی این سد آب را جمع می‌کند در واقع قدرتی برای تغییر تولید می‌کند. مسائل را باید دیالکتیکی نگاه کرد. آیا وجود حزب و دولت و ارتش خطر احیای سرمایه داری و به ضد خود تبدیل شدن را ندارد؟ معلوم است که دارد! اما راه حل این نیست که معضل آن خود را در چارچوب نظام سرمایه داری دفن کنیم و انقلاب نکنیم چون در آن خطراتی هست. این جواب نیست. آنوقت آدم خیابان هم نباید برود چون خطر زیر ماشین رفتن هست.

سوال واقعی این است: آیا دولت سوسیالیستی می‌تواند ضدش و هم‌زمان خودش را برای همیشه به تاریخ بسپارد؟ تا چه درجه؟ این مقوله‌ای مادی است. فلسفه نیست. فلسفه درس‌های عامیست یافته‌ی

این حقایق مادی است. این را باید درک کرد و در سطحی علمی‌تر و صحیح‌تر از گذشته توضیح داد. باید به توضیحات گذشته نگاه کنیم ببینیم آن توضیحات چقدر درست بود و چقدر غلط بود، چقدر در داخلش مذهب بود، چقدر ایده‌آلیسم بود، چقدر با واقعیت مادی‌اش الهام بخشید و افکار را روشن کرد و چقدر از آن دور شد و دگماتیک شد. عناصر غلط و دگماتیک را باید شناسایی و نقد کرد و دوباره آن را بر مبنای علمی محکم و سطح بالاتر مستقر کرد.

مثالی از علم فیزیک بزنیم. در فیزیک وقتی فاصله میان دو جسم را زیاد می‌کنیم نیروی جاذبه‌ی میان آنها به اندازه جذر فاصله‌ی میان آنها (یک تقسیم بر فاصله به توان دو) کمتر می‌شود. نیروی جاذبه ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. این یک درک است. اما از سوی دیگر کوارک‌های داخل پروتون را هر چه بیشتر از هم دور کنیم قوه جاذبه اش بیشتر می‌شود. وقتی ولشان می‌کنیم که بهم بچسبند قوه جاذبه شان بشدت کم می‌شود. اما وقتی می‌خواهی آنها را از هم دور کنی بشدت به سوی هم کشیده می‌شوند. الان دستگاه‌هایی که برای تجزیه پروتون درست شده‌اند که با قدرت هر چه بیشتری اینکار را انجام دهند اما این ذرات تجزیه نمی‌شوند. نمی‌دانند چه باید بکنند. شاید برای تجزیه و منشعب کردن پروتون باید تا سطح صفر آن را فریز کنند و بعد به آن ضربه وارد کنند. اینطوری شاید کار کند. اما اگر سعی کنیم به آن طریق اول آنها را از هم تجزیه کنیم از هم دور می‌شوند ولی قوی‌تر بسوی هم کشیده می‌شوند. هر چه منشعب‌تر می‌شوند قوه جاذبه شان قوی‌تر می‌شود بدون اینکه بالاخره جدا شوند. بنابراین دو مقوله متفاوت است: یکی قوی‌تر می‌شود یکی ضعیف‌تر.

مقصود از این مثال آن است که بدون فکر نمی‌توان بطور یکجانبه مدلی را به واقعیت تحمیل کرد. واقعیت مرتباً خواهد گفت: نه من آنطور نیستم. خودتان را معطل نکنید! خیلی از کمونیست‌ها عاشق آن هستند که عادت کنند. عادت عیبی جهانشمول است. اما تبدیل به دگم می‌شود؛ تبدیل به دید تک بعدی و نه دیالکتیکی و متناقض از تعین ما می‌شود. به این ترتیب از واقعیت دور شده و اعتماد بخش نیست. مردم به آن اعتماد نمی‌کنند. به جای این شروع می‌کنند به حرف‌هایی از این قبیل که «دیگر به دیالکتیک اعتماد ندارم. چون تمام متون کمونیستی سابق پر از دیالکتیک است و این شکست را به بار آورد.» ما باید محکم علیه این گرایش و این استدلال مبارزه کنیم. دیالکتیک نیروی بزرگی است. دیالکتیک واقعیت است. واقعیتی که مرتباً فراموش می‌شود و باز هم فراموش خواهیم کرد. در علوم هم مرتباً اتفاق می‌افتاد. هر بار که دانشمندان فکر می‌کنند طبیعت را شناخته‌اند طبیعت می‌گوید خیر من همیشه متفاوت هستم؛ یک مدل را نمی‌توانید به من تحمیل کنید.

پرسش: آیا در گذشته ما ذهنیت‌های‌مان را به واقعیت تحمیل کردیم؟

پاسخ: بله. استالین گفت در شوروی مالکیت دیگر نیست. طبقات نیست. با دستور این مسائل را حل می‌کنم و نه با اتکا به تضادهای جامعه و غیره. این‌ها تحمیل کردن‌های متافیزیکی است. ماؤ هم چنین چیزهایی داشت اما کیفیتاً کمتر. باید اشتباهات کوچک را بهتر بررسی و بیان کنیم. منظورم از «بهتر» این نیست که آن را بزرگ کنیم و به همه جا تسری دهیم و و چارچوب فکری عمدتاً صحیح را بگشیم. بلکه هدف آن است که نظرات‌مان در مورد اشتباهات باید کنکرت تر شود زیرا در ابتدا مجرد است. آن را کنکرت کنیم یعنی برایش دیفرانسیل تشکیل دهیم. آن را متمایز کنیم. تجزیه کنیم و تجزیه‌ها را مشخص کنیم. این همان کاری است که سنتز نوین در حال انجامش است.

پرسش: پس از فروپاشی شرق بسیاری از نیروهای طرفدار شوروی سابق، سوسیال دموکرات شدند و علناً از دموکراسی غرب حمایت کردند. آنان بر پایه معیارهای دموکراسی بورژایی مانند انتخابات، جامعه مدنی و ... به نقد اشتباهات سوسیالیسم پرداختند و تلاش کردند با اضافه کردن ادویه‌ی دموکراتیک، سوسیالیسم «جدیدی» ارائه دهند. جایگاه دموکراسی در نظام سوسیالیستی چیست، آیا ما نیز دموکراسی خود را داریم؟

پاسخ: بله داریم. اما دموکراسی ما دموکراسی فیتش شده نیست. بورژوازی برای فیتشی کردن دموکراسی دلیل دارد. هدفش پنهان کردن واقعیت جامعه است. ما هم دموکراسی داریم. این بخشی از واقعیت جامعه است. وقتی بخشی از جامعه بخش دیگری را تحت کنترل گرفته، برای اینکه جامعه منفجر نشود از دموکراسی استفاده می‌کند.

در سوسیالیسم پرولتاریا در راس قرار دارد و باید طبقه سرنگون شده را نیز هدایت کند. یعنی تقابلی در جریان است و باید راه حلی



تقسیمات طبقاتی است. بازتاب آنها و در همان حال فراهم کننده شرایط بازتولید همان روابط تولیدی است. برای همین دولت ایزاری خنثی نیست که هر طبقه‌ای بتواند از آن استفاده کند. همه‌ی دولت‌ها خصلت طبقاتی دارند. برای همین خط حزب کمونیست نیال (مائوئیست) غلط است. چرا که هیچ دولتی در دست ندارند. اشتباه اول شان این است که رفته اند داخل آن. و اشتباه دوم شان آن است که این تئوری را رواج می‌دهند که گویا از این طریق می‌توانند انقلاب را به پیش برند. فراموش می‌شود که دولت چگونه از درون روابط تولیدی و تمایزات طبقاتی سر بلند کرد.

پرسش: ما باید بیشتر در مورد دولت بحث کنیم. درست است که بحث سنتز نوین در مورد لزوم دامن زدن به سازمان یابی و حیات زنده‌ی جامعه مدنی جدا از دستگاه دولتی و خارج از نظارت آن در سوسیالیسم متفاوت از «جامعه مدنی» در جامعه‌ی سرمایه داری است اما فکر نمی‌کنی که بورژوازی نیز این مکانیزم را برای ایجاد توافقی عمومی آگاهانه بکار برده است. آیا با جذب مخالفین دولت بورژوازی خود را سرزنده تر نکرده است؟

پاسخ: ولی تفاوتی بزرگ هست. در جبهه بورژوازی پیشاپیش ساختاری ناآگاه خودرو هست که کارکرد دائمی دارد و انهم تولید کالائی است. این عنصری تعیین کننده برای اداره جامعه است و بورژوازی بدان تکیه می‌کند. اما پرولتاریا نمی‌تواند به این ساختار تکیه کند. باید همواره آگاهانه خلاف جریان خودبخودی حرکت کند. تحت سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا هم این مسئله صادق است.

پرسش: آنتونیو گرامشی هم زمانی ضرورت توجه به جامعه مدنی را مطرح کرده بود. ارزیابی از بحث او چیست؟

پاسخ: گرامشی می‌گفت در غرب دولت ضعیف است و جامعه‌ی مدنی قوی. برای همین باید روی مسئله هژمونی و ایدئولوژی و غیره کار کرد. زیرا بورژوازی از طریق هژمونی سلطه خود را اعمال می‌کند. او در مقایسه با روسیه‌ی تزاری که از دولت قوی برخوردار بود ولی جامعه مدنی در آن وجود نداشت به این بحث رسید که در غرب بورژوازی اساسا با هژمونی ایدئولوژیک جامعه را کنترل می‌کند - ایده‌ها هستند که جامعه را می‌چرخانند. گرامشی با تأمل در مورد معضلات انقلاب در غرب به این افکار رسید. رشد سرمایه داری، اهمیت ایدئولوژی، توافق عمومی که بورژوازی از طریق آن هژمونی خود را مستقر می‌کند و اینکه همه اینها را باید بحساب آورد.

او می‌گفت نمی‌توان انقلاب لنین را کپی برداری کرد زیرا ما مشکلات دیگری در غرب داریم. این نظر گرامشی، متناقض است. یعنی از یک طرف درست است زیرا در میان کمونیستها گرایش به تحمیل مدل انقلاب بلشویکی موجود بود و وقتی رخ نداد و نتوانستند معضلات انقلاب را حل کنند، پیشنهادات غلط دادند. حتا لنین نیز در مقابل این مشکلات سر خم کرد. برای همین آن پیشنهادات غلط مبنی بر شرکت در پارلمانهای بورژوایی را در کتاب «چپ روی، بیماری کودکی در کمونیسم» داد. یعنی رفرمیسم و قاطی شدن با احزاب دیگر را تبلیغ کرد. منظور این نیست که محتوای کل کتاب غلط است اما لنین هم به معضلات انقلاب در غرب پاسخ نمی‌دهد. گرامشی در این مورد که به لنین می‌گوید ما معضلات خاصی داریم و نمی‌توانیم مدل روسیه را کپی کنیم درست می‌گوید. اما خودش تفکر درستی را در مورد این معضلات تبیین نمی‌کند.

گرامشی به دنبال کسب هژمونی ایدئولوژیک می‌افتد. یعنی جنگ پرولتاریا با بورژوازی جنگی است ایدئولوژیک میان پرولتاریا و بلوک متحدش با بورژوازی و بلوک متحدش. و نه قیام مسلحانه برای درهم شکستن دولت و کسب قدرت سیاسی. همانطور که گفتم لنین هم جواب غلطی به مسئله‌ی انقلاب در غرب می‌دهد. البته عده زیادی طرف لنین را گرفتند. و عده ای هم مانند بوردیگا به لنین انتقاد کردند که رفرمیست است. مقصود این است که معضل، خود را نشان داد اما کاملا حل نشد. مائو هم نتوانست مسئله‌ی استراتژی انقلاب در کشورهای امپریالیستی را حل کند. باب آواکیان در سنتز نوین به این مسئله می‌پردازد و آن را به لحاظ تئوریک حل می‌کند. البته هنوز بطور پراکنده حل نشده اما آواکیان بطرز صحیحی آن را در پرسپکتیو گذاشته است. اینکه معضل چیست و راه حل چیست. او بطور کلی استراتژی انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه داری - و البته بطور کنکرت تر در آمریکا - را صحیح تر طرح می‌کند. اما طرح مسئله‌ی استراتژی و راه حل برای سازمان دادن انقلاب در کشورهای امپریالیستی درس‌هایی برای همه کمونیستها در بر دارد. این خود میحتی است که باید جداگانه بدان پرداخت.

برای این تقابل یافت. نکته اینجاست که ما عاشق آن نیستیم که در راس بقیه قرار بگیریم و تا ابد دموکراسی خود را داشته باشیم. زیرا دموکراسی شکلی از سیاست طبقاتی است. دموکراسی و طبقات بخشی از معضل جامعه بشری هستند. ما می‌خواهیم طبقات را محو کنیم. اما بورژوازی می‌خواهد آنها بازتولید کند. دموکراسی بازتاب ناموزونی، تمایزات و تقسیمات، طبقات و حاکمیت طبقاتی است. کدام طبقه و حاکمیت طبقاتی است که تعیین می‌کند به دموکراسی و محتوای آن چگونه نگاه کنیم؟

گرایش رایج آن است که دموکراسی بدون محتوایش در نظر گرفته شود و تحسین شود. بواقع دو ظرف است که در یکی شراب است در دیگری زهر. البته این محتواها با ظروف خود رابطه برقرار می‌کنند و دینامیک جدیدی به آنها می‌بخشند. اما صحبت کردن در مورد خود ظرف بدون توجه به واقعیت محتوا رایج شده است. بنابراین طرفداران گرایش فوق بحث‌هایشان غیر طبقاتی است. یعنی محتوا را رها کرده و فرم مجرد از محتوا را چسبیده اند که بخشی از واقعیت نیست. چنین چیزی اصلا موجود نیست. آنان این فرم را تبدیل به فرمی بی‌طبقه می‌کنند که موجود نیست. این فرم، فرمی طبقاتی است. معضل در اینجاست که دموکراسی بورژوایی با سوسیالیسم قابل مخلوط کردن نیست. زیرا فرمی خنثی و بدون محتوا نیست. این تعریف بورژوایی که دموکراسی را از محتوای طبقاتی‌اش جدا می‌کند در نهایت به خودروئی و به بورژوازی خدمت می‌کند. آنان فکر می‌کنند دموکراسی بورژوایی برای هر طبقه ای قابل استفاده است. اما چرا این گرایش به مخلوط کردن رایج است؟ چون ایجاد دنیای دیگر از آذهان پاک شده است.

دموکراسی ما با دموکراسی بورژوازی متفاوت است. چرا نیاز به دموکراسی داریم؟ چون هنوز طبقات هستند. رابطه رهبری کننده و رهبری شونده است. رابطه زور هست. تحمیل هست. قانون هست. عده ای نمی‌خواهند با آن همراه شوند اما باید بشوند. چطور می‌توانیم این معضل را حل کنیم. چطور می‌توانیم توافقی عمومی ایجاد کنیم. این روابط را در جامعه‌ی سوسیالیستی چگونه پیش خواهیم برد؟ اینها موضوعاتی هستند که نیاز به بررسی بیشتری دارند.

پرسش: سنتز نوین تأکید دارد که تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیاز به نوعی جامعه مدنی است. جامعه مدنی که باید بیرون از دولت حیات مستقل خود را داشته باشد. آیا منظور بیرون از دستگاه دولتی و بدون نظارت دستگاه دولتی و کارکنان دولتی است؟

پاسخ: جواب: آری! نیاز به جامعه مدنی است که در تمایز با دستگاه دولتی و کارکنان دولتی قرار دارد. اما باید درک درستی از رابطه‌ی دولت و جامعه مدنی داشت. ساختار جامعه دارای کلیتی است اما تجزیه هم می‌شود. حکومت یک چیز است و بازار چیز دیگر. اینها یک چیز نیستند. در روابط تولیدی هم اجبار هست. هر روز صبح که کارگر روانه محل کار می‌شود، چماقی در ذهنش هست، چماقی پشتش قرار دارد. اجبار در داخل روابط تولیدی هم هست. این اجبار بازتاب دیگری هم در قانون مدون دارد. نهادهایی مانند مجلس و دادگاه و پلیس هستند که آئین نامه‌های قانونی را مدون می‌کنند و به اجرا می‌گذارند. یعنی هم با تجزیه روبرو هستیم هم با ترکیب همه‌ی اینها در کل.

وقتی که جامعه را مطالعه می‌کنیم باید تجرید (انتزاع) کنیم. اما اغلب یادمان می‌رود دوباره ترکیب کنیم. فکر می‌کنیم دولت یک طرف است و فرایند تولید هم کامل مجزا طرف دیگر قرار دارد. اینها بطور دیالکتیکی جدا و یکی هستند. آنها را تجرید می‌کنیم اما بعد فراموش می‌کنیم که این تجریدات در داخل ترکیبی دیالکتیکی موجودیت دارند. بنابراین در واقعیت دولت همه جا هست به این معنا که بنیاد و شالوده از روبنا جدا نیست. هم جدا هستند و هم نیستند. هم متفاوتن، هم همگون.

جامعه مدنی بخشی از واقعیت اجتماعی است که در تمایز با دستگاه دولتی جامعه دارای حیات سیاسی و فکری معین است. در عین حال جامعه مدنی بخشی از وضعیت عمومی نیز هست. کتاب سرمایه مارکس برای جوابگویی به همه اینها طراحی شده بود. کتابی در مورد اقتصاد سیاسی هست اما قرار بود در مورد بازار جهانی، طبقه و دولت هم صحبت کند که تمام نشد. مارکس می‌خواست دینامیک آنها را نشان دهد که چگونه از یک بنیه بوجود می‌آیند و تمایز پیدا می‌کنند. و زیر بنا و روبنا در رابطه‌ی دیالکتیکی با هم قرار دارند. کالا و مناسبات کالایی مستلزم نهادهای به نام دولت است. اما این را بدون نشان دادن پروسه‌ی تکامل و گشایش روابط کالایی نمی‌توان توضیح و نشان داد. زیربنا همواره یک زیربنای در حال کارکرد است و نباید تصویری ایستا یا کاریکاتوری از آن داشت. در هر حال دولت بازتاب

## ده سال پس از یازده سپتامبر

جهانی و کشورهای خاورمیانه و آفریقا بودند. این تضاد از پویش‌های سیاسی مهم جهان بوده و بر حرکت و افق توده‌های تحت ستم و استثمار کشورهای مختلف سایه می‌انداخت. امروز پس از دهسال به جرات می‌توان گفت که هرچند این پویش از میان نرفته است اما از قوت آن در به هرز دادن انرژی و شورش‌گری توده‌های مردم بسیار کاسته شده است.

اما با این جنگ همه چیز طبق دلخواه آمریکا پیش نرفت. امپریالیسم آمریکا نتوانست نظم نوین جهانی دلخواه خود را برقرار کند و از ظهور رقبای جدید ممانعت کند. تضادهای برخاسته از این جنگ در تداخل با بحران اقتصادی جهانی امپریالیسم آمریکا را آنچنان ضعیف کرده است که صحبت از سناریوهای سقوط آن به مثابه ابرقدرت جهانی است و نه چگونگی شکل‌گیری «قرن آمریکائی جدید».

انفجار دو برج در نیویورک و کشتار مردم عادی جنایتی هولناک بود که بنیادگرایان اسلامی مرتکب شدند اما آن واقعه نشان داد که امپریالیسم آمریکا به خاطر جنایت‌های بی‌حساب علیه مردم دنیا و تشدید استثمار گلوبالیزه تا چه حد منفور میلیونها نفر مردم جهان است. واقعه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه‌ی آغاز اوضاع کیفی جدیدی در جهان شد. امپریالیسم آمریکا از فرصت برای آغاز جنگی بی‌انتهای برای تضمین سلطه‌ی خود بر جهان استفاده کرد. در گام اول افغانستان و سپس عراق را اشغال کرد. هیئت حاکمه‌ی آمریکا دکترین «جنگ بازدارنده» را پیشه کرد و اعلام کرد «حق» دارد بر مبنای ارزیابی از «خطرات احتمالی» در هر کجای جهان که صلاح می‌داند دست به تجاوز نظامی بزند و از عملیات مخفی منجمله ترور، آدم‌زدی، نفوذ در تشکیلاتها، جاسوسی و تامین مالی ایجاد شبکه‌هایی از جاسوسان خارجی استفاده کند. هدف از این جنگ بی‌انتهای ایجاد نظم جدیدی در جهان بود که از خاورمیانه شروع شد و آمریکا به اشغال نظامی دائمی آنجا دست یازید. در داخل آمریکا بر طبل میهن‌پرستی آمریکائی کوبید تا مردم را به حول این جنگ جهان‌خوارانه متحد کند. به نام «تامین امنیت مردم» جامعه‌ی آمریکا را امنیتی‌تر از همیشه کرد.

جنگ علیه ترور نقشه‌ای بود که بر مبنای گزارش ۱۹۹۲ وزارت دفاع آمریکا در پیش گرفته شد. در این گزارش می‌خوانیم: «عروج هیچ ابرقدرت رقیب را در اروپای غربی، آسیا یا در قلمرو شوروی سابق نباید اجازه داد و این اهداف باید از طریق استراتژی «جنگ بازدارنده» علیه رقبا یا دولت‌هایی که می‌خواهند به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابند پیش برود». گروهی از نقشه‌ریزان و مقامات بالای طبقه‌ی حاکمه تحت نام «پروژه‌ای برای یک قرن آمریکائی جدید» تکامل یافت. انتخاب جورج بوش به عنوان نماینده‌ی اینان و وقوع یازده سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی شد برای متحد کردن هیئت حاکمه و بخشی از مردم برای پیش بردن آن.

امپریالیسم آمریکا که در نتیجه دهسال ریختن باران دهشت بر سر مردم افغانستان، عراق و پاکستان منفورتر از همیشه شده است تلاش کرد با استفاده از رنگین پوست بودن رئیس جمهور اواما قیافه مردمی بگیرد. با ورود وی به کاخ سفید در سال ۲۰۰۹ میلیون‌ها تن در آمریکا و سراسر جهان به او امید بستند که شاید امپریالیسم نرم‌تری باشد. اما اواما کارهایی را که بوش وعده داده اما نکرده بود نیز عملی کرد. بطور مثال به رئیس ستاد مشترک ارتش دستور داد «لیست ترور» شهروندان آمریکا را که دشمن آمریکا محسوب می‌کنند تهیه کند. (برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به مقاله «ماشین جنگی امپراتوری و نیاز به نظم نوین جهانی» نشریه انقلاب شماره ۲۴۵) دولت آمریکا به طرق گوناگون استفاده از شکنجه و لگدمال کردن حقوق بشر را در سطح جهانی و در داخل آمریکا در خدمت به «جنگ علیه ترور» کاملاً امری «مقبول» و «دفاع از جان آدم‌های بیگناه» و امری «ملی» جلوه داد.

پس از آغاز پروژه‌ی «خاورمیانه‌ی بزرگ» تحت عنوان «جنگ علیه تروریسم» توسط امپریالیسم آمریکا در اتحاد با امپریالیست‌های اروپائی و اسرائیل، برای سالیانی دیگر امپریالیست‌ها و نیروهای اسلامی صحنه‌گردان سیاست در مقیاس



نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

تارنمای حزب : [www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)

پست الکترونیکی: [haghighat@sarbedaran.org](mailto:haghighat@sarbedaran.org)

سرویس خبری جهانی برای فتح: <http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService/>